

تاریخچه خاندان افشار

به قلم

اسماعیل میرزا افشار نادری



به کوشش علی افشار نادری

فهرست

۲	توضیحات.....
۳	[مقدمه].....
۵	چگونگی ایل افشاریه.....
۵	احوال نادر قلی بیگ افشار.....
۵	احوال امام قلی بیگ افشار.....
۶	احوال نادر شاه افشار.....
۷	احوال رضا قلی میرزا پسر نادر شاه.....
۷	احوال شاهرخ شاه افشار.....
۸	احوال امام قلی میرزا افشار.....
۸	احوال اسماعیل میرزای اول.....
۹	احوال داود میرزای اول.....
۱۲	احوال داود میرزا بعد از تولد این بنده اسماعیل میرزا.....
۱۸	احوال این بنده اسماعیل میرزا.....
۳۲	[وصیت نامه].....

توضیحات

این تاریخچه یادگاری است به جای مانده از جدّ مان اسماعیل میرزا (پدر داود میرزا، پدر دکتر غلامرضا، پدر من) و نزدیک به یک سده از زمان نگارش این متن می گذرد. در بازنویسی نوشته ها و هنگام تایپ کامپیوتری از روی دستخط اسماعیل میرزا، با وجود نامأنوس بودن برخی واژگان و اصطلاحات برای خوانندگان امروزی، سعی من بر امانت داری و حفظ زبان و کاربرد واژه ها بوده است، اما به منظور خوانش روان تر، تغییراتی بدین گونه در متن اعمال کرده ام:

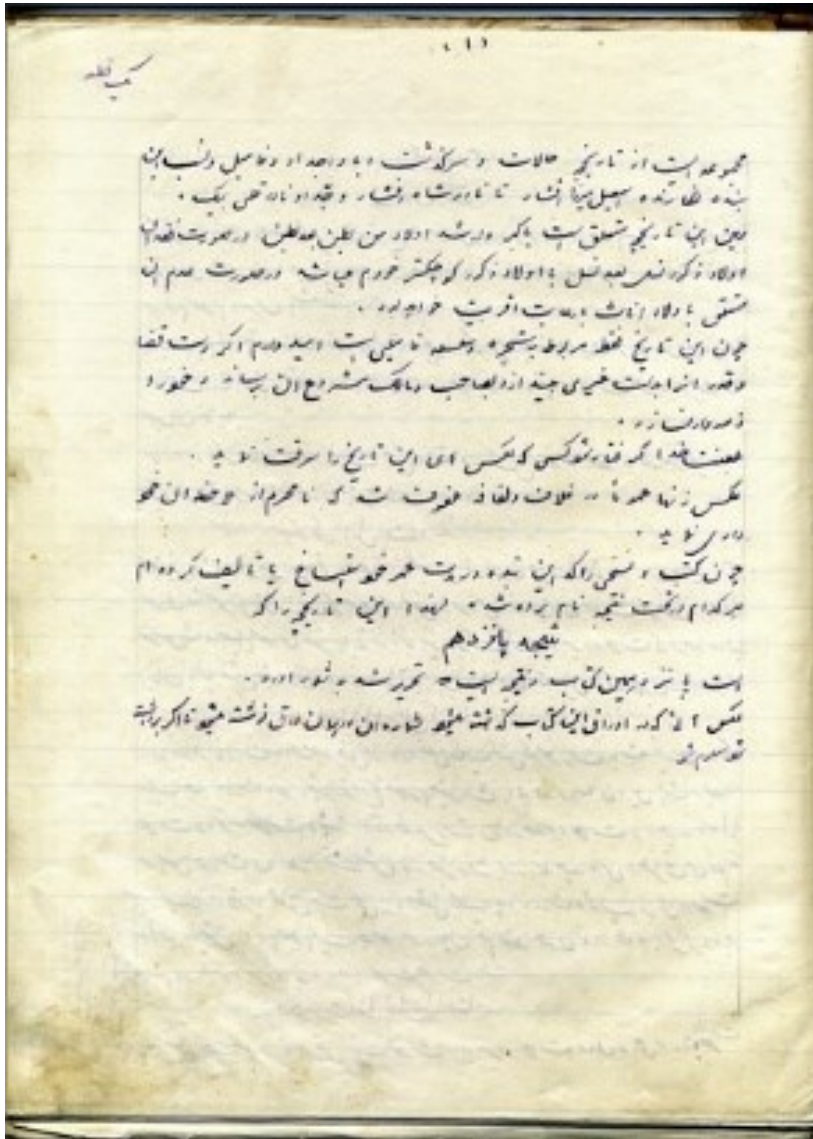
- نقطه گذاری در قسمت هایی که ضرورت آن حس می شد.
 - جدا نویسی اجزای بسیاری از کلمات ترکیبی.
 - جدا کردن "می" از سر فعل.
 - تغییر املاي برخی واژه ها مانند طهران به تهران، طهماسب به تهماسب، اسمعیل به اسماعیل و مانند آنها.
 - تبدیل تاریخ های هجری قمری به خورشیدی و میلادی و اضافه کردن آنها به تاریخ های قمری.
 - توضیحات داخل "[]" و همه زیرنویس ها از من (علی افشار نادری) است.
- لازم به ذکر است که بیشتر عکس های مندرج در تاریخچه، همراه با عکس های دیگری که در اختیار من بود، در تارنمای خانوادگی گذاشته شده و قابل مشاهده هستند.

نگاه کنید به : <https://afsharnaderi.com>

چندین عکس از آلبوم خانوادگی و منابع دیگر به این تاریخچه اضافه گردید.
در پایان، متن وصیت نامه اسماعیل میرزا را به این مجموعه افزوده ام.

علی افشار نادری

آذر ماه ۱۳۹۹



۱۱ صفحه اول تاریخچه به خط اسماعیل میرزا

مجموعه ای است از تاریخچه حالات و سرگذشت آبا و اجداد و فامیل و نسب این بنده نگارنده اسماعیل میرزا افشار تا نادر شاه افشار و جد او نادر قلی بیگ.

عین این تاریخچه متعلق است به اکر و ارشد اولاد من، بطن بعد بطن. در صورت فقدان اولاد ذکور، نسل بعد نسل، با اولاد ذکور کوچک تر خودم می باشد. در صورت عدم آن، متعلق به اولاد اناث با رعایت اقربیت خواهد بود.

چون این تاریخ فقط مربوط به شجره و سلسله فامیلی است، امیدوارم اگر دست قضا و قدر آن را به دست غیری بیاندازد، به صاحب و مالک مشروع آن برساند و خود را ذمه دار نسازد.

به لعنت خدا گرفتار شود کسی که عکس های این تاریخ را سرقت نماید.

عکس زن ها عموماً در غلاف و لفافه ملفوف شد که نامحرم از ملاحظه آن خودداری نماید.

چون کتب و نسخی را که این بنده

در مدت عمر خود استنساخ یا تالیف کرده ام، هر کدام

در تحت نتیجه نام برده شده، لهذا، این نتیجه را که **نتیجه پانزدهم** است، [باید] پانزدهمین کتاب و نتیجه ای که تحریر شد به شمار آورد.

عکس هایی که در اوراق این کتاب گذاشته می شود، شماره آن در همان ورق نوشته می شود تا اگر برداشته شد معلوم شود.

بسم الله الرحمن الرحيم نتیجه ۱۵ در حسب و نسب

همان طور که ثبت و ضبط تاریخ و وقایع اجتماعی هر قوم و قبیله لازم است، تاریخ و سرگذشت انفرادی هر سلسله و فامیلی نیز برای آن خانواده واجب است، تا اخلاق و عادات نیاکان هر قوم معلوم و میرهن باشد. امیدوارم که اخلاف من قدر این تاریخچه را که من با زحمات زیاد آن را فراهم آورده و بر صحت آن کمال اعتماد را دارم، از دست ندهند و در آتیه سرگذشت خود و فامیل شان را ضمیمه آن نمایند. علاوه بر ذکر حالات و سرگذشت، حتی المقدور عکس و نمونه خط و مهر هر یک در این اوراق به رسم یادگار گذاشته شد.

چگونگی ایل افشاریه

طایفه افشار قرقلو اویمای اصل از جنس ترکمان محسوب می شوند. این طایفه در غلبه مغول از صحرای ترکستان کوچیده، در بعضی از نواحی آذربایجان سکونت گرفتند، تا اوایل جلوس شاه اسماعیل صفوی به تفریباتی از آن جا نیز حرکت کرده ابیورد کلات که سرحدّ حالیه ایران به آن جا منتهی می شود فرود آمدند. بیشتر از این، از احوالات ایل مذکور چیزی در دست نیست.

احوالات نادر قلی بیگ افشار

از اجداد نادر شاه افشار قبل از نادر بیگ، کسی که معروف باشد نیست. نادر قلی بیگ جد نادر شاه بود. آن چه از تواریخ مفهوم می شود، مشارالیه از روسای ایل افشار بوده و در کلات و آن حومه حکومت داشته و در فصل زمستان از حدود کلات و ابیورد با مال و مواشی خودشان به طور قشلاق به درجز رفته و در آن جا چند ماهی اطراق می نموده اند. سه پسر از اولاد او محقق است یکی امام قلی بیگ پدر نادر شاه که پسر بزرگ او بوده است، ولی پسر دیگر او را نام معلوم نیست چه بوده. مورخین هم فقط عموی نادر شاه ذکر کرده دیگر اسم او را معلوم نکرده اند. او در کلات حکومت داشته،

"دیگری بیگ تاش بیگ که بعدا به لقب خانی ملقب گشته است" [توضیح اسماعیل میرزا در حاشیه].

احوالات امام قلی بیگ افشار

امام قلی بیگ پسر نادر قلی بیگ بود. مشارالیه نیز در کلات و آن نواحی موروثاً حکومت داشت و از قراین معلوم می شود که در حدود ۱۱۰۵ قمری فوت کرده و مطابق وقف نامچه مقبره نادری و سقاخانه طلای صحن مقدس رضوی، امام قلی بیگ و زوجه اش که مادر نادر شاه باشد هر دو در صحن مقدس و در قرب پنجره فولادی مدفون می باشند و موقوفاتی نادر شاه بر تلاوت قرآن بر مزار آن ها وقف کرده که شرح آن مفصل است و اطلاع بر آن منوط به کتب تاریخ و

وقف نامچه است.

بعد از فوت امام قلی بیگ چنان چه معمول قدیم بود باید حکومت کلات به نادر پسر او تفویض می شد ولی چون نادر کودک بود و از عهده انجام امور بر نمی آمد، عموی او نهایتاً "عهده دار شد. اما بعد از آن که نادر به حد رشد و بلوغ رسید، عمویش از وا گذاشتن حکومت به عذر این که نادر جوان و نامجرب است استنکاف نمود و چون نادر او را مخالف با مقاصد و خیالات خود دید، غفلتاً با عده ای داخل کلات شده و او را کشت و قلعه کلات را که حصنی معتبر و حصین بود متصرف شد.

احوال نادر شاه افشار



چنان چه ذکر شد مقر اصلی ایل و طایفه افشاریه در نواحی ایبورد و کلات بود. امام قلی بیگ، پدر نادر شاه، بر حسب عادت ایلیت، همه ساله با اتباع و کسان خود از حدود ایبورد کلات به طور قشلاق برای تعلیف مواشی خود به درج می آمد و چند ماهی در آن جا توقف می نمود. تا سال ۱۱۰۰ هجری قمری^۱، که علی الرسم به درج آمده و در دامن کوه های غربی آن جا مجاور قلعه دستجرد که مرکز سابق درج بود فرود آمدند. در همین اوقات که گویا مطابق با آذر ماه بوده، در ۲۸ محرم ۱۱۰۰ هجری قمری^۲، او را فرزندی به وجود آمد که به نام پدرش نادر قلی نام نهاد. نادر قلی نادر شاه شد و بعدها حکم کرد محل تولدش را عمارتی بنا کرده و موقوفه تعیین نمود که همه ساله در آن جا به فقرا و ضعفا می دادند و محل مذکور را مولود او (مولود خانه) نامیدند. در ۱۳۱۵^۳ این بنده اسماعیل میرزا افشار در آن نواحی گردش می کردم. اتفاقاً عبورم به آن جا افتاد. هنوز آثار ابنیه آن جا باقی بود ولی از موقوفه آن چیزی باقی نمانده بود.



نادر شاه پس از مدتی مجادله، دختر بابا علی بیگ افشار را تزویج کرد و در شب یکشنبه ۲۵ جمادی الاولی سال ۱۱۳۱^۴ او را پسری به وجود آمد که او را رضا قلی میرزا نام نهاد و در سفر هندوستان او را ولیعهد خود قرار داد و بالاخره به گفته بدخواه او را کور کرد. در سال ۱۱۴۸ قمری در روز پنجشنبه ۲۴ شوال^۵ در صحرای مغان تاج بر سر نهاد و در یازدهم جمادی الثانی ۱۱۶۰^۶ در فتح آباد خوشان (حالیه مرکز خوشان تغییر کرده و معروف

به قوچان می باشد) به تحریک پسر برادرش، او را شبانه در چادر و حرم سرایش کشتند. اطلاع بر حالات نادر شاه و کارهای مهم حیرت انگیز او منوط به مطالعه کتاب تاریخ است. (یک قطعه عکس نادر شاه ضمیمه این صفحه شد).

۱ ۱۱۰۰ ق = ۱۰۶۷ خ = ۱۶۸۸ م

۲ ۲۸ محرم ۱۱۰۰ = ۱۰۶۷/۰۹/۰۱ خ = ۱۶۸۸/۱۱/۲۱ م

۳ ۱۳۱۵ ق = ۱۲۷۶ خ = ۱۸۹۷ م

۴ ۲۵ جمادی الاولی ۱۱۳۱ ق = ۱۰۹۸/۰۱/۲۶ خ = ۱۷۱۹/۰۴/۱۵ م

۵ ۲۴ شوال ۱۱۴۸ ق = ۱۱۱۴/۱۲/۱۸ خ = ۱۷۳۶/۰۳/۰۸ م

۶ ۱۱ جمادی الثانی ۱۱۶۰ ق = ۱۱۲۶/۰۳/۳۰ خ = ۱۷۴۷/۰۶/۲۰ م

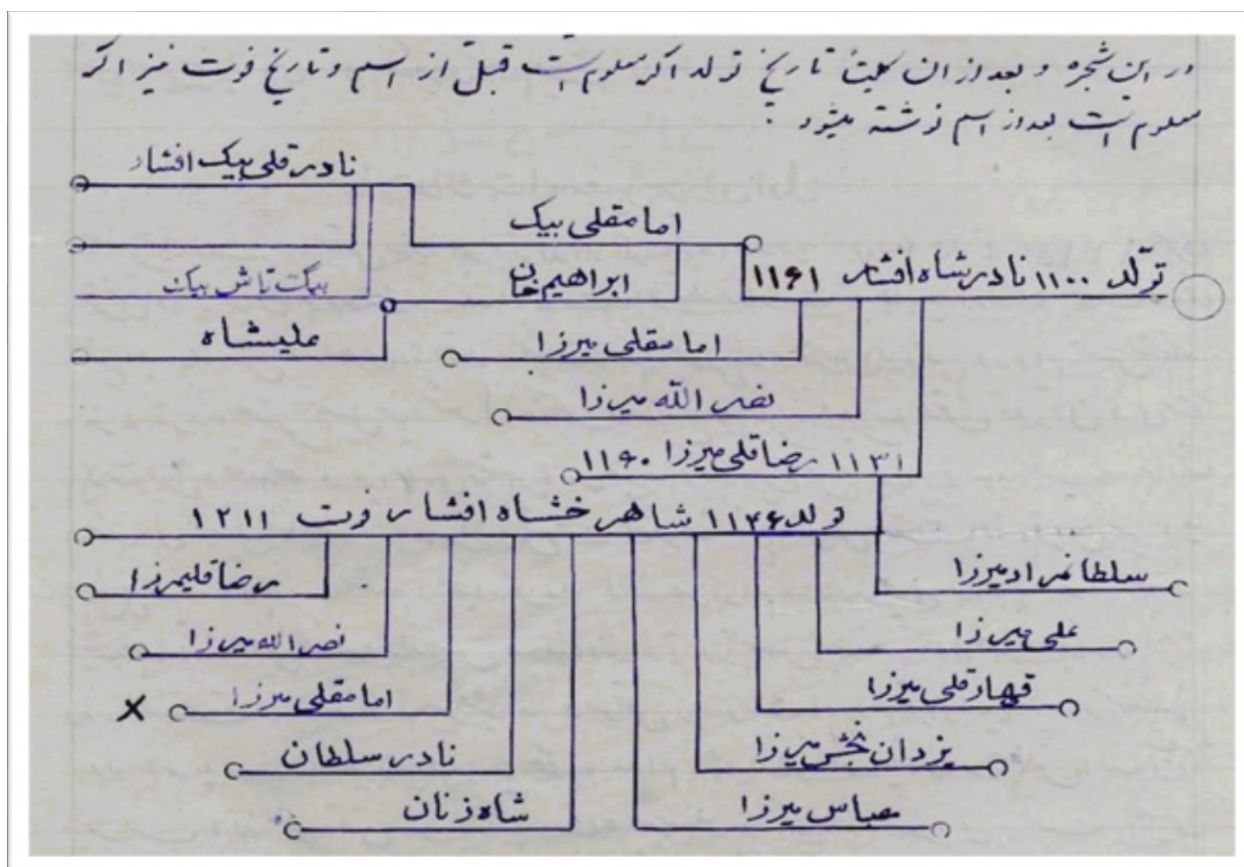
احوالات رضا قلی میرزا یسر نادر شاہ

رضا قلی میرزا پسر اکبر و ارشد نادر شاه بود و تولد او چنان چه مذکور شد در یکشنبه ۲۵ جمادی الاولی ۱۱۳۱ قمری^۱ متولد شده. در شجاعت و شهامت او مورخین چیزها نوشته اند. تقریباً در سن ۲۸ سالگی پدرش او را کور کرد. بعد از آن که نادر شاه را کشتند، معاندین بی خبر به مشهد آمده و رضا قلی میرزا را با پانزده نفر دیگر از برادر و برادرزاده و اولاد خود او را کشتند و جمعی را نیز در کلات مقتول نمودند. فقط، از اولاد رضا قلی میرزا، جوان چهارده ساله که شاهرخ نام داشت باقی گذاشتند.

احوالات شاہرخ شاہ افشار

شاهرخ شاه پسر بزرگ رضا قلی میرزا بود. وقتی نادر شاه و شاهزادگان خانواده او را کشتند چهارده سال از عمر او گذشته بود که او را به سلطنت اختیار کردند. تولد او در روز یکشنبه ۱۲ شوال المکرم ۱۱۴۶ هجری قمری^۲ بود و در ۹ شوال ۱۱۶۱^۳ به سلطنت جلوس کرد و در سال ۱۲۱۱^۴ در دامغان بر حسب دستور و تعلیم آقا محمد خان قاجار او را کشتند.

مادر شاهرخ شاه، فاطمه سلطان بیگم، دختر شاه سلطان حسین صفوی بود. بنا بر این نسب او از طرف مادر تا حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرتباً" معلوم است زیرا که اجداد شاه سلطان حسین تا شاه اسماعیل و از او تا حضرت



١ ٢٥ جمادى الاولى ١١٣١ ق = ١٠٩٨/٠١/٢٦ خ = ١٧١٩/٠٤/١٥ م

۲ ۱۲ شوال ۱۱۴۶ ق = ۱۱۱۲/۱۲/۲۷ خ = ۱۷۳۴/۰۳/۱۸ م

۳ ۹ شوال ۱۱۶۱ ق = ۱۱۲۷/۰۷/۱۱ خ = ۱۷۴۸/۱۰/۰۲ م

٤ ١٢١١ ق = ١١٧٥ خ = ١٧٩٦ م

موسی الکاظم مطابق ضبط مورخین معلوم و مشخص شده.

شاهرخ شاه به واسطه مداخلات و دست اندازی علی شاه و ظهور زندیه سلطنت مستقل منظمی نتوانست بکند، بلکه علی شاه او را آلت اجرای مقاصد خود قرار داده بود، خصوصاً بعد از ظهور قاجاریه و اغتشاشات مملکتی، مشارالیه اواخر عمر به ضعف باصره نیز مبتلا شده بود. اولاد او متعدد بودند. آنها که مطابق اسناد معلوم و محقق هستند در شجره اسم برده شدند. به علاوه یک قطعه عکس چاپی نادر شاه که مال اواخر سلطنت او بوده در این صفحه نیز علاوه شد.

اگر چه مورخین اسم شاهزادگانی که از اولاد نادر شاه و رضا قلی میرزا کشته شدند ننوشته اند ولی از روی اسامی اولاد شاهرخ شاه می توان حدس زد که غالباً اسم آنها همین ها بوده که شاهرخ شاه روی اولاد خودش گذاشته است.

احوالات امام قلی میرزا افشار

امام قلی میرزا پسر شاهرخ شاه بود. از احوالات او چیزی در دست نیست. همین قدر معلوم است که او و برادرانش به واسطه خوف از قاجاریه و فتحعلی شاه غالباً متواری و پراکنده بودند و هر یک در حومه ای از مملکت به سر می بردند، چنان چه تهماسب میرزا پسر نادر سلطان را که برادر زاده امام قلی میرزا بود فتحعلی شاه کور کرد. تاریخ تولد و فوت او نیز معلوم نیست. اقامت او گویا در اواخر در زنجان یا تهران بوده. از اولاد او آنچه مسلم است دو پسر بوده، یکی اسماعیل میرزا ولی نام دیگری معلوم نیست.

احوالات اسماعیل میرزای اول

اسماعیل میرزا پسر امام قلی میرزا بود. تولد او گویا در حدود ۱۲۰۷ تا ۱۲۱۵ هجری قمری^۱ در زنجان بوده. غالب از اوقات را به واسطه عداوت قاجاریه در به در بود. مدت مدیدی نیز با برادرش در قطری از اقطار مملکت به حکم فتحعلی شاه محبوس بودند. در ایام حبس استفاده خوبی کردند. یعنی اسماعیل میرزا مشغول نقاشی و صنایع یدی از قبیل ساختن قلمدان های ممتاز که متداول آن عهد بوده و میناکاری و مشجر کاری می شود و در این فن مهارتی پیدا می کند. برادرش مشغول تحصیل خط می شود. او نیز در حسن خط مخصوصاً نسخ گوی سبقت از اقران می رباید.

اسماعیل میرزا زوجات متعدد اختیار کرده و از هر کدام اولاد زیادی به وجود آمده است. خلاصه آن که اسماعیل میرزا و برادرش بعد از آن که مدتی در حبس بودند بالاخره به تنگ آمده در حقیقت از زندگانی سیر می شوند و موقعی را به دست آورده فرار می نمایند و مستقیماً به دربار پادشاه می روند که یا حکم به اعدام آنها صادر شود یا آنها را مطلق العنان سازند. بر حسب اتفاق وقتی به دربار پادشاه می رسند که یکی از سفرای دولت انگلیس در آنجا حضور داشته. همین که این دو برادر {مکراً؟} می خواهند خود را به حضور پادشاه برسانند، حجاب و دربانان ممانعت می نمایند. صدای قاله قاله بلند می شود. سفیر مذکور از پادشاه استدعا می نماید که از عارضین ممانعت نشود تا عرض خود را بنمایند. همین که اسماعیل میرزا و برادرش به حضور می آیند و از شرح احوالات و مدت حبس طولانی خود شکایت نموده استرحام می کنند و سفیر مذکور می فهمد که از احفاد نادر شاه هستند می گوید اگر اعلیحضرت پادشاهی در نگاه داری آنان تاملی دارند آنها را به دولت متبوع من واگذار نمایند که در نگاه داری آنها مضایقه نخواهد شد. فتح علی شاه ناچار قبول می کند که آنها را مرخص نماید و برای ترفیه معیشت این دو برادر سالی پانصد تومان نقد و پنجاه خروار غله به عنوان مستمری فرمان صادر می نماید. این

۱ ۱۲۰۷-۱۲۱۵ ق = ۱۱۷۲ - ۱۱۸۰ خ = ۱۷۹۳ - ۱۸۰۱ م

مستمری پس از فوت آنها بین وراثت تقسیم می شود. تا بعد از فوت مرحوم والد داود میرزا نیز بقیه آن که نقداً و جنساً تقریباً چهل تومان می شد، این بنده به اسم خودم در زمان مرحوم مظفرالدین شاه فرمان صادر کردم و تا حدود ۱۳۳۲ هجری قمری^۱ نیز دریافت می نمودم. پس از آن، به واسطه تغییرات اوضاع مالیه مقطوع نمودند.

مرحوم اسماعیل میرزا، تقریباً دو سال به اواخر عمرش مانده، از زنجان به تهران می رود و در آنجا در حدود ۱۲۶۷ فوت می نماید. در این وقت، داود میرزا، پدر من، دو سه ساله بود. عمر اسماعیل میرزا درست معلوم نیست. گویا قریب به شصت سال بوده است. اولاد او متعدد بوده. آنها که نزد من معلوم است به قراری است که در شجره ذکر خواهد شد.

احوال داود میرزای اول



داود میرزا

داود میرزا، پسر اسماعیل میرزای اول و پدر این بنده، اسماعیل میرزای افشار، نگارنده این تاریخ بود. آن مرحوم از قرار تقریر خودش، در سال ۱۲۶۵^۲ در زنجان متولد شده. مادر آن مرحوم موسوم به مصری جهان بوده است و به واسطه صغر سن از میراث پدر محروم مانده. مصری جهان برای تربیت اولاد خود به علی خان نام که از منسوبان و دارای اهمیت بوده متوسل شده. علی خان کمال جدیت را در تحصیل داود میرزا می نماید و در مدرسه دارالفنون تهران برای تحصیل می گذارد. بعد از دو سه سال از مدرسه خارج شده و به معیت ابراهیم میرزا برادرش به عنوان تجارت به تفلیس مسافرت می کنند. بعد از توقف دو سال، ابراهیم میرزا سرمایه خود را صرف لهو و لعب کرده از دست می دهد و منفرداً بدون خبر داود میرزا به زنجان مراجعت می نماید و چون آدم لاابالی و لاقیدی بوده به مادر و خواهر خود صاحب سلطان خبر معمولی می دهد که داود میرزا فوت کرد. ابراهیم میرزا از طرف مادر با داود میرزا جدا بودند. صاحب سلطان نیز به هم چنین از مادر با این دو برادر جدا بوده ولی زنی فاضله و شاعره بوده و در میان فامیل اهمیتی داشته در خبر فوت برادر خود بی اندازه متالم و متاسف می شود.

داود میرزای والد، مکرر حکایت مسافرت خود به تفلیس را این طور نقل می نمودند:

پس از این که ابراهیم میرزا برادر من را در تفلیس گذاشت و به زنجان معاودت کرد، طولی نکشید که من نیز برای مخارج و گذران خود در غربت مستأصل و پریشان شدم و چون راه به جایی نبردم، رفتم پیش نماینده دولت ایران در تفلیس و خود را معرفی کرده مبلغی به عنوان قرض گرفتم و آن مبلغ را سرمایه کسب قرار داده چندی مشغول چایی فروشی و کسب شدم. طولی نکشید که مبلغی فراهم کرده قرض خودم را دادم و مخارجی نیز برای مراجعت به وطن اندوخته کردم و از سر حد آذربایجان عزیمت ایران نمودم. اما چون تذکره در دست نداشتم با یکی از سالدات های روس مستحفظ سرحد قرار دادم که یک منات بدهم تا من را از رودخانه سرحدی عبور بدهد. مشارالیه بعد از گرفتن وجه در وسط راه لنجه کرد یک منات دیگر گرفت. هنوز به سرحد ایران وارد نشده بودیم مجدداً طمع اش سرکشی کرده مطالبه وجه کرد. چون چاره نداشتم یک منات دیگر هم دادم، اما همین که داخل خاک ایران شدم گریبان او را گرفتم که یا پول من را پس بده یا به مامورین سرحدی

^۱ ۱۳۳۲ ق = ۱۲۹۳ خ = ۱۹۱۴ م

^۲ ۱۲۶۵ ق = ۱۲۲۸ خ = ۱۸۴۹ م



اسماعیل میرزا ۱ - نفر اول از چپ -
ماخذ: آرشیو آستان قدس

تفصیل را می گویم. سالدات را ول نکردم. مشارالیه از ترس تمام وجهی را که گرفته بود پس داد و من هنوز او را رها نمی کردم. خلاصه، پس از دو سال مسافرت به طرف وطن آمدم و بی خبر وارد بر خواهر خود شدم. مشارالیه از مشاهده من غفلتاً مبهوت شده چیزی نمانده بود که از این منظره ناگهان یعنی دیدن برادر خود که یقین داشت فوت کرده قالب تهی کند. خلاصه، پس از اندک مدتی، از آن جا به رشت رفته، چند ماه نیز در اداره گمرک مستخدم شدم. ولی چون از این شغل متنفر بودم، از آن جا خارج شده مجدداً به تهران آمده و باز در دارالفنون مشغول تحصیل شدم. پس از هفت سال تحصیل در مدرسه و آموختن زبان انگلیسی و فرانسه و یک دوره ریاضیات و فیزیک و شیمی و بعضی صنایع یدی از قبیل صحافی و نجاری و غیره، در موقعی که ناصرالدین شاه برای امتحان محصلین به مدرسه آمد، از تمام شاگرد ها حضوراً بهتر امتحان دادم که مورد تمجید و تحسین واقع شدم. ولی چون شاه رفت و عملاً "تشویق نشدم مایوس شده از مدرسه خارج شده و در اداره تلگراف داخل شدم. چندی در اردوهای دولتی و سپهسالار تلگرافچی بودم. پس از آن، سیم کشی حومه تهران را کردم و بعد مامور تلگراف خانه خار ورامین (ارادان) شدم و چندی در آن جا بودم.

مرحوم والد در آن جا منقطعه گرفته بودند ولی چند ماه بعد رها کرده بودند. مدت اقامت ارادان را نمی دانم چقدر بوده ولی گویا یک سالی بیشتر طول نکشیده که به تهران مراجعت می نمایند و در سنه ۱۲۸۹ مامور ریاست تلگراف خانه سمنان می شوند. با مصری جهان مادر خود به سمنان مسافرت می کنند. در همین اوقات، شاه زینب، صبیبه عبدالله سلطان قزوینی را که اصلاً اهل چال قزوین بودند تزویج نموده مشارالیه را از تهران به سمنان می خواهند. مرحوم والد تمام اولاد و فرزندان از همین یک زن بوده، با این که زن های متعدد متعه و خطبه نموده، مع هذا از هیچ یک فرزندی به وجود نیامده

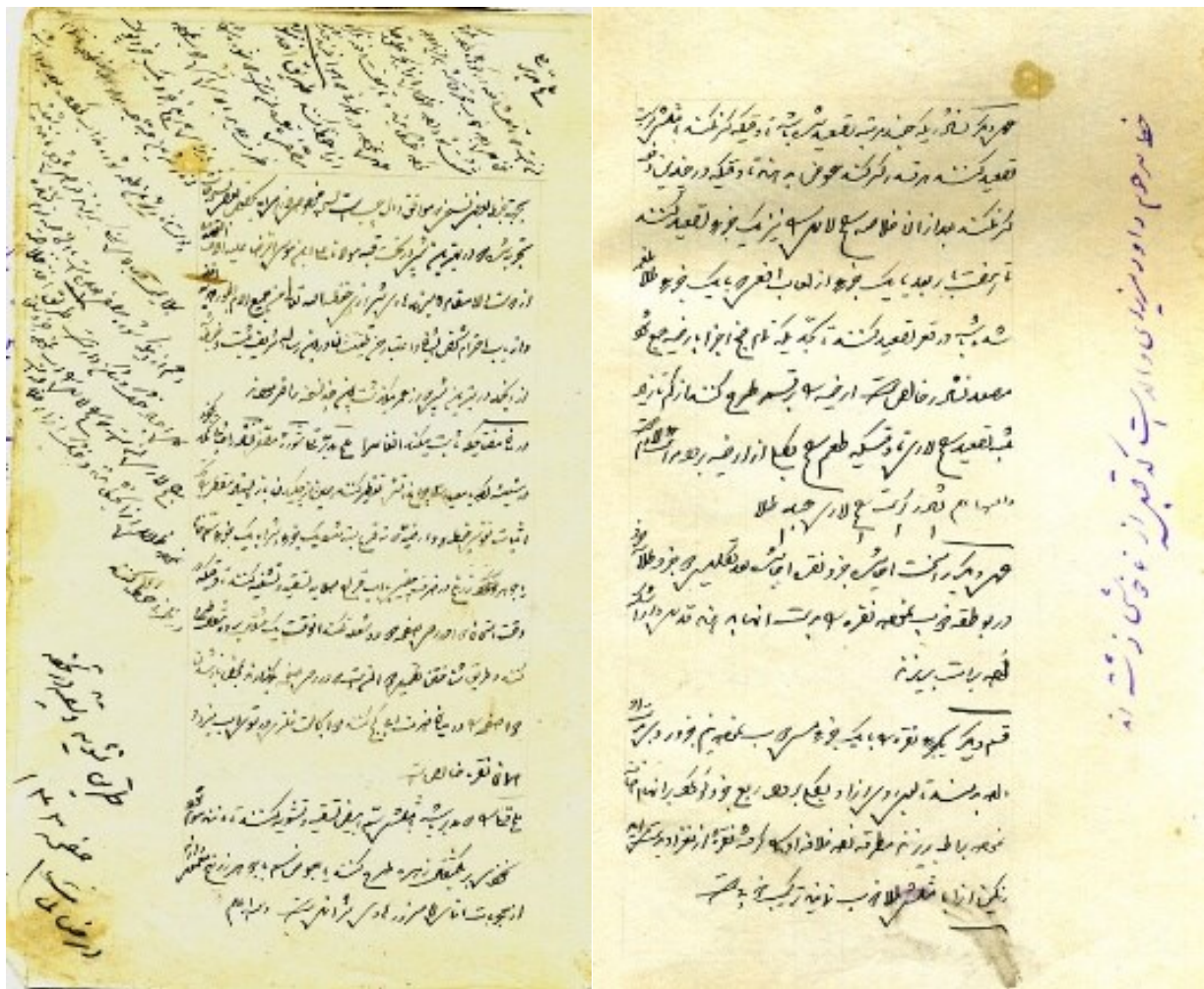


داود میرزا

اسماعیل میرزا ۱

است. در این اوقات مرحوم داود میرزا کتابی در علم صنعت به دست آورده استنساخ می نماید که عیناً "الان موجود است. کتاب مذکور از نسخ معتبره است ولی چون غالب اصطلاحات و لغات آن مرموز است و به لغت اهل صنعت است، در بادی امر کسی چیزی نمی فهمد مگر مکرر مطالعه نموده به لغات و اصطلاحات آن آشنا شود. کتاب مذکور متش به عربی نوشته شده، حاشیه فارسی و به نظم در آورده.

"در اواخر کتاب، در حاشیه و فهرست های آن، تماماً به خط داود میرزای والد نوشته شده، بعضی خیلی خوب قبل از ابتلای به مرض و بعضی بد خط بعد از دفع مرض تحریر شده است." [توضیح در حاشیه از اسماعیل میرزا].



باری، داود میرزا بعد از دو سال یا بیشتر از سمنان به تهران مراجعت می نمایند و طولی نمی کشد که مامور کشیدن سیم تلگراف از شاهرود به مشهد می شوند و از برای انجام این مقصود، قبلاً به مشهد آمده تیر خریداری می نمایند و از راه نیز بازدید کرده مراجعت به شاهرود نموده و از آنجا به اتفاق شنلر صاحب انگلیس مهندس تیم تلگراف مسئول کشیدن سیم می شوند. همین که سیم تا مشهد امتداد پیدا می کند، مامور ریاست تلگراف خانه نیشابور می شوند. بعد از ورود نیشابور نیز طاووس نام نیشابوری را که از خواتین آنجا بوده تزویج می نمایند و از طرفی مصری جهان والد خودشان را با سایر فامیلی که در سمنان بوده اند به نیشابور می خواهند. مصری جهان در این اوقات که سنه ۱۲۹۳ قمری^۱ بوده فوت می نمایند. قبر آن مرحومه در قبرستان طرف دروازه خراسان در نیشابور می باشد. مکرر با مرحوم والد برای فاتحه و اخلاص به آنجا رفته ام.

هم در این اوقات، ابراهیم میرزا از زنجان به عنوان ملاقات برادر خود به نیشابور می آید و پس از چند ماه باز مراجعت می نماید.

در همین سال، یعنی ۱۲۹۳، مرحوم داود میرزا به پاداش خدمات سیم کشی خط مشهد به منصب یابوری نظامی نائل می شود و حکم مههور یابوری نظامی آن مرحوم الان موجود است.

بعد از یک دو سال مرحوم داود میرزا از نیشابور به مشهد آمده و از مشهد مامور تلگراف خانه مزینان می شوند و این اولین سالی است که والد با مزینانی ها روابط دوستی پیدا می کند.

احوالات داود میرزا بعد از تولد این بنده اسماعیل میرزا

امیدوارم که اعقاب من این تاریخچه را ضبط کرده، لایقیدی نکنند و حالات خود را نیز با مدارک صحیحه ضمیمه به آن نموده در آتیه مرتباً دست به دست برسانند.

چون تاریخ سرگذشت و حوادث مرحوم والد خودم را بعد از این تاریخ مفصلاً می دانم، لهذا با یک قید اطمینان می توانم مشروح تر بنویسم.

مرحوم داود میرزا، در حدود ۱۲۹۴^۱ از مشهد به مزینان می آیند. در آن تاریخ از سکنه قلعه مزبور که به واسطه سیل به قلعه بالا معروف به یک قلعه رفته بودند هنوز جمعیت زیادی در قلعه سابق باقی بوده اند. رؤسای این قلعه، یعنی کلیتا^۲ مزینان، مردم خیلی معروف و مشهور بوده اند که همیشه مستقلاً از طرف مرکز مشهد یا تهران در آن نواحی اختیارات و اقتداراتی داشته اند. به ملاحظه ترکمان تازی و اغتشاش، چند عراده توپ همیشه در آنجا بوده که هر هفته یک مرتبه با قافله و زوار که چند هزار نفر می شده حرکت کرده تا میاندشت و میامی می رفته اند.

رؤسای معروف آنجا مرحوم حاج آقا محمد و مرحوم آقا ابوالقاسم و مرحوم حسین خان یاور و مرحوم خوجه حسن و غیره بوده؛ اهل علم آنجا مرحوم آخوند ملا قربان علی که از شاگرد های مرحوم حاج ملا هادی سبزواری و مرحوم ملا عبدالعلی و مرحوم ملا حسن بوده اند. از روسا و سادات، مرحوم آقا سید احمد و حاج سید مهدی بوده. این اشخاص نخبه های آنجا بوده اند.

تلگراف خانه مزینان در عمارت فراز تلی، در مقابل طراز آب، آنجا که معروف به مهمان خانه بوده، تعیین شده و منظره خیلی با صفایی داشته که اکنون یک بدن آن منهدم شده است.

در ششم ذیحجه ۱۲۹۵ هجری قمری^۳، در همین مهمان خانه موصوف، تولد این بنده اسماعیل میرزا شده. توقف داود میرزا در مزینان در این دفعه دو سال بیشتر طول نمی کشد. پس از آن به مشهد آمده در ورود ناصرالدین شاه به مشهد نیز خدماتی می کند که به آن جهت مطابق فرمان مورخه ذیقعه ۱۳۰۰ قمری^۴ از طرف ناصرالدین شاه به منصب سرهنگی نایل می شود. یک قطعه نشان سرهنگی نیز با حمایل سفید به مشارالیه داده می شود. ورود ناصرالدین شاه را به مشهد این بنده به خوبی خواطر می دهم، با این که کودکی بودم و هنوز در بغل و دوش له له خودم بودم یاد دارم.

بعد از این تاریخ، مرحوم داود میرزا یک سفر دیگر از مشهد به شاهرود می روند ولی بعد از چند ماه باز به مشهد مراجعت می کنند. از این سفر به خوبی نیز یاد می دهم.

در حدود ۱۳۰۱^۵ قریب به همان اوقات، داود میرزا مامور سیم کشی خط سرخس می شوند. پس از اتمام سیم، مامور توقف آنجا می شوند. یک سال یا بیشتر در آنجا می مانند بعد به مشهد مراجعت می نمایند. در همین اوقات یک فقره عکس می اندازند که عین آن با عکسی که مجدد از روی آن کپی شده در این ورقه به طور یادگار گذاشته می شد.

پس از اند ماه، داود میرزا به واسطه عیبی که در دستگاه تلگراف سرخس پیدا شده بود مامور اصلاح آن می شوند ولی بعد از ورود به آنجا مجدداً متوقف می شوند. بعد از شش ماه، فامیل را نیز از مشهد احضار می نمایند. این بنده از این مسافرت به خوبی در خاطر دارم. از جمله حوادث آن ایام این بود که یک شب بعد از باد و توفان، باران شدیدی آمد که بچه

۱ ۱۲۹۴ ق = ۱۲۵۶ خ = ۱۸۷۷ م

۲ ۶ ذیحجه ۱۲۹۵ ق = ۱۲۵۷/۹/۱۰ خ = ۱۸۷۸/۱۲/۱ م

۳ ذیقعه ۱۳۰۰ ق = شهریور ۱۲۶۲ خ = سپتامبر ۱۸۸۳ م

۴ ۱۳۰۱ ق = ۱۲۶۲ خ = ۱۸۸۴ م

قورباغه زیادی نیز از هوا بارید. اهالی سرخس گویا غریب کمتر دیده بودند. همین که یک نفر از خارج اتفاقاً به آنجا وارد می شد، همه به تماشای او می آمدند. آبادی خیلی مختصری داشت. هوای سرخس به غایت گرم و بدون خار خانه در تابستان زندگانی سخت است. مرحوم داود میرزا حکایتی از این مسافرت خود نقل می نمودند که باعث تعجب بود. این حکایت را عیناً پس از چهل سال از غلام های تلگراف مشهد و باغبو شنیدم. خلاصه آن این است که می گفتند وقتی از مشهد به طرف سرخس حرکت کردم، عطا محمد خان افغان، غلام باغبو، که مرد خیلی شجاع و جنگ دیده بود با من بود. در عرض راه، به قلعه خرابه معروف به قره بقعه رسیدیم. عطا محمد خان جلو افتاد برای دیدن خرابه های موحش و مدهش آنجا. داخل قلعه شد، هنوز چند گامی بیشتر نرفته بود که سراسیمه وحشت زده با رنگ پریده و اعضای لرزانی مراجعت کرد. سبب را ز او پرسیدم، گفت در زاویه قلعه شخص عریانی با سر برهنه و ژولیده دیدم که به محض دیدن من چشم های خود را دریده و من را مضطرب ساخت. مرحوم داود میرزا می گفتند که تپانچه را که در دست داشت از او گرفته داخل قلعه شدم. هر قدر کنج کاوی کردم آثاری دیده نشد و فقط جای پای یک طفل کوچکی دیده شد. خلاصه، عطا محمد خان بعد از این واقعه مریض و بستری می شود و طولی نمی کشد که فوت می نماید. سلطان احمد خان، پسر او، تا این تاریخ که سال ۱۳۴۶ است حیات دارد.

قبل از این سفر، یک دفعه دیگر مرحوم داود میرزا برای خرابی دستگاه تلگراف خانه سرخس با باغبو مامور می شود. در این سفر نیز می گفتند با دو نفر غلام طی مسافت می کردیم قریب به غروب در کنار جنگل انبوهی به رودخانه کشف رود که ممتملی از آب بود رسیدیم. اسب من در آب خوابید، غلط زد. از او پیاده شده خودم را به کناری کشیدم. اسب بلند شد ولی فرار کرد. یک نفر از غلام ها را گفتم که عقب اسب برو، گفت راه مخوف است دزد دارد. به علاوه، دو سه روز قبل، یک نفر را در همین نزدیکی ها، پلنگ پاره کرده، تنها جرئت نمی کنم بروم. به غلام دیگر گفتم برو، او نیز به همین معاذیر متعذر شد. ناچار هر دو را فرستادم و خودم آن شب را در میان جنگل در کنار رودخانه تنها به سر بردم و در اطراف خود دایره وار آتشی افروخته خود در وسط آن نشستم. در صورتی که فقط حربه من یک قمه کوچکی بود که به کمر خود می بستم. همین که صبح طالع شد، غلام ها مراجعت کرده، اسب من را آوردند.

خلاصه پس از مراجعت سفر آخر، داود میرزا، که کاملاً در خاطر دارم، بلافاصله مامور ریاست تلگراف خانه نیشابور می شوند و در حدود سنه ۱۳۰۳ قمری از مشهد با متعلقان و فامیل عزیمت نیشابور می نمایند. این سفر مشؤوم و منحوس هستی مرحوم داود میرزا را به باد داد و چنان ضربه مهلکی به زندگانی او وارد نمود که اثرات سوء آن سال های سال در فامیل او بلکه ابدی باقی ماند. مصداق این مقال آن که مرحوم والد، پس از ورود به نیشابور به فاصله خیلی تهبیه املاکی در تقی آباد و گلستان می نمایند و قریب شش هزار ذرع اراضی در مقابل ارگ نیشابور خریداری کرده بنای عمارت اندرونی و بیرونی و طویله و باغچه سرایی می کند. این بنا هنوز به اتمام نرسیده بود که حادثی دست داد.

مرحوم مذکور، آغا بی بی نام، صبیبه مرحوم باقر خان سرتیپ، سرکرده سوار نیشابوری را تزویج می نمایند. این زن مکار بدکار که از اخلاق رذیله و افعال قبیحه چیزی کم نداشت، برای تفریق بین داود میرزا و عیال سابقش یعنی والده این جانب و سایرین، به انواع مختلف ادویه سمیه از قبیل مهر گیاه و غیره به او خوراند و در عین این که انقلاب احوال برای والد پیدا شده و حالت عصبانیت ظاهر شده، شربت آب لیمو و سایر مشروبات و ترشی جات به او می خوراند. به فاصله خیلی مرض اسهال و پس از آن اختلال مزاج و جنون ظاهر می شود. بعد از چند ماه معالجه و یاس، والده از نیشابور تهبیه حرکت دیده مرحوم داود میرزا و فامیل را به مشهد می آورند و چند نیز در مشهد مشغول معالجه می شوند.

اطبای ایرانی و انگلیسی از معالجه مایوس شده جواب می کنند، ولی والده همین قدر از مزاج مطلع بود که حرارت

۱ ۱۳۴۶ ق = ۱۳۰۷ خ = ۱۹۲۸ م

۲ ۱۳۰۳ ق = ۱۲۶۵ خ = ۱۸۸۶ م

فوق العاده در مزاج تولید شده شخصا به آب هندوانه مشغول معالجه می شود. در همین اوقات که مرض رو به اشتداد بود، یک شب غفلتا داود میرزا برخاسته مودبانه دست به سینه می ایستد، مثل کسی که در حضور شخص محترمی ایستاده باشد. اهل خانه حمل بر جنون می کنند. هر کدام که می خواهند داخل اتاق شوند با دست اشاره می کند که نیایید، مگر نمی بینید شاه آمده، نمی بینید حضرت (مقصود حضرت رضا است) تشریف آورده. باری بعد از این واقعه قلیل زمانی طول نمی کشد که مرض تخفیف پیدا کرده و روز به روز سلامتی و صحت عود کرد. فقط از صدمه این مرض ضعف باصره و نسیان مختصری باقی ماند.

در همین اوقات، یعنی قبل از صحت، میرزا محمد یاور که بعدها میرزا محمد خان معروف شد و منوچهر خان پسر او که در اداره تلگراف است و قبلاً غلام حسین خان بود و از اسم خود اعراض نمود و منوچهر شد از نیشابور به مشهد آمده و در حال جنون تمام، علاقه نیشابور را به سرّاً از مرحوم والد به مبلغ یک صد تومان ولی اسماً زیرا که از این مبلغ هفت تومان نقد داده بود خریداری کرده، به علاوه مبلغی بروات {...؟} سوخت کرده ضرر آن تحمیل به ما شد.

این اوقات تقریباً ده سال از عمر من گذشته بود و موقعی بود که باید تحصیل می کردم، ولی متأسفانه این پیش آمد سد بزرگی برای من شد. لهدا، تحصیل مختصر گاهی در منزل نزد معلم سر خانه و گاهی در مکتب خانه ای معمولی که وصف آن مایه تأسف است می نمودم. و چندی در اداره تلگراف با آقای ابراهیم میرزا و جلال الدین میرزا نزد معلم مشغول بودم. ولی نداشتن مشوق و مربی مانع از پیشرفت تحصیلی من بود. مخصوصاً که دروس این مکتب خانه ها منحصر به خواندن کتاب جودی و جوهری و نوحه های مختلف و کلثوم ننه و خاله سوسکه و موش و گربه و امثال ذالک بود. بلی حسن خط و کتاب نصاب و گلستان شیخ سعدی و انشاء و سیاق و مقدمات صرف و نحو هم در این مکتب خانه ها بود و می خواندیم ولی چون من کسی را که از دروسم سرکشی بکند نداشتم و داود میرزا علیل المزاج و افسرده بود، نتوانستم استفاده قابلی بکنم و حال آن که اگر پدر من مریض نمی شد، شخصا برای من معلمی بود که در خراسان هم در آن دوران نظیر نداشت.

در حدود سنه هزار و سیصد و نه ۱۳۰۹، اداره رژی تنباکو- دخانیات در ایران دایر شد. یعنی انگلیسی ها امتیاز اداره کردن دخانیات را از ناصرالدین شاه گرفتند و در ولایات مشغول اداره کردن آن شدند. مرحوم داود میرزای والد انگلیسی می دانست. می خواست از تلگراف استعفا داده داخل اداره رژی بشود ولی طولی نکشید که مرحوم حاج میرزا حسن مجتهد شیرازی حکم حرمت استعمال دخانیات را در عموم مردم، بلا استثنا از شرب آن، امتناع کردند. انگلیسی ها مجبور شده، قرارداد را فسخ نمودند.

از حوادث خطرناک که برای من دست داد این بود که یک شب در موقعی که جشن بود و در ارک مشهد آتش بازی می کردند، به اتفاق شاهزاده ابراهیم خلیل میرزا و اخوی شان برای تماشا به ارک آمده بودیم. اولین موشکی که آتش خورد به طرف من آمده و در داخل چشم به گوشه چشم خورد. اگر چه آن شب همه یقین کردند که چشم من معیوب شد ولی شکر خداوند را که صدمه به چشم نرسیده بود و پس از چند روز معالجه بهبودی حاصل شد.

در سنه ۱۳۰۹، مرض وبا به نوعی در خراسان شدت کرد که بسیاری از خانه ها در بست مسدود شد. مرحوم والد که در محله سراب سکنا داشتند، با فامیل به باغ معروف به حوض خانه که حالیه پشت باغ ارک نو است رفته، قریب یک ماه در آنجا بودیم. یک همشیره شش هفت ساله من موسوم به بلقیس به مرض مذکور فوت کرد. بعد از رفع مرض، مرحوم داود میرزا به قصد مسافرت تهران از مشهد حرکت کردند و برای ملاقات صبیبه بزرگ خود، روشن خانم، که در ۱۳۰۶^۲ به عبدالحسین خان پسر حاج آقا محمد مزینانی تزویج شده بود رفتند. تقریباً شش ماه در مزینان توقف کردیم. در همین اوقات، اخوی سلیمان میرزا که پسر سوم مرحوم داود میرزا بود متولد شد. چنان چه در شجره سال تاریخ آن ذکر شده، در همین سال

^۱ ۱۳۰۹ ق = ۱۲۷۱ خ = ۱۸۹۲ م

^۲ ۱۳۰۶ ق = ۱۲۶۷ خ = ۱۸۸۸ م

یعنی سنه ۱۳۱۰ هجری قمری، مرحوم والد داود میرزا، به اتفاق این بنده و مرحوم میرزا رحیم خیاط باشی که شوهر ربیبه ایشان بود به قصد مسافرت تهران از مزینان رهسپار شدیم. چهار ماه در تهران اقامت کردیم. اوضاع تهران در آن تاریخ تا کنون تفاوت کلی کرده مخصوصاً نرخ اجناس نان اعلا دو من یک قران، سایر اشیاء از قبیل گوشت و روغن خیلی ارزان بود. هنوز ناصرالدین شاه زنده بود و دو مرتبه هم او را در وقت عبور در خیابان شمس العماره دیدیم که به طور معمول سلاطین سابق، با یک ابهت زیادی عبور می نمود.

بعد از چهار ماه داود میرزا مامور تلگراف خانه بجنورد شدند. از تهران مراجعت کردیم. ورود مزینان حکم مجدد رسید که باید به نیشابور برویم. مرحوم داود میرزا فامیل را حرکت داده به نیشابور رفتیم. در اول سال ۱۳۱۱ بود که به نیشابور وارد شدیم. تلگراف خانه بر حسب اتفاق در همان عمارتی بود که در سفر قبل مرحوم والد در آنجا بنا کرده بودند.

در این وقت با وجود این که سن من قریب به شانزده سال بود هنوز نمی توانستم مخابرات تلگرافی بکنم و در منزل نزد ملا ابوالقاسم نام که از شاگرد های مرحوم حاج ملا هادی سبزواری بود مشغول صرف و نحو بودم. ولی چیزی نفهمیدم و طولی نکشید که تلگراف را آموخته مشغول کار تلگراف شدم. در همین سال بود که مرحوم حاج میرزا حسن مجتهد شیرازی فوت کرد و حادثه مهم زلزله قوچان و انهدام آن شهر و چندین هزار کشتار به وقوع پیوست.

مرحوم والد پس از ورود به نیشابور راجع به عمارت و ابنیه که در هنگام مرض جنون بیع کرده بودند مدعی شده و از حاج محمد حسن تاجر نیشابوری یکصد و پنجاه تومان بابت غبن خود اخذ کردند.

از سال بعد، یعنی ۱۳۱۲، فوج عرب و عجم مقیم خراسان را ناصرالدین شاه مامور ساخلو [پادگان] کلات کرد. فوج مذکور از رفتن کلات امتناع نمود. مجدداً حکم سخت شد. باز هم تمرّد کردند. کار به سختی و خشونت کشید. فوج مذکور در صحن مقدس متحصن شدند. ناصرالدین شاه آنها را مرخص و از نظام خلع نمود و از طرفی نیرالدوله را در تلگراف خانه نیشابور احضار و حضوراً امر اکید کرد که پس از ورود فوج به ترتیبات و تمهیداتی آنها را خلع سلاح کرده و با عقوبات زیاد آنها را محبوس نماید. نیرالدوله نیز ماموریت خود را انجام داده ولی به ترتیباتی متدرجاً از آنها شفاعت کرده مرخصی آنها را درخواست نمود ولی از نظام خارج شدند. تمرّد یک فوج آن هم در دوره استبداد، خصوصاً از پادشاهی که پنجاه سال سلطنت او طول کشیده و بسا اشخاص که جز او در مدت عمر، پادشاهی دیگر بر سریر سلطنت ندیده اند کار بزرگی بود. آن هم تمرّد از رفتن به ماموریتی که خطر جانی در آن تصور نمی شد. باری من نمی گویم عادات و اخلاق و قوانین امروزه مملکت ما عادلانه و مبنی بر آسایش خلق است. ولی قوانین و رسوم دوره استبداد و خودرایی سلاطین و وزرا و حکام آن عهد به قدری مایه تاسف بود که به شرح در نمی آید و در این مختصر گنجایش برای هزار یک آن نمی باشد.

نیشابور در دوره طولانی حکومت نیرالدوله خیلی آباد شد. این حکومت ظاهر خیلی مستبد و متفرعن بود ولی با فقرا و ضعفا خیلی رئوف و مهربان بود. آثار خیریه زیادی از او باقی ماند هوا و صفای نیشابور را کمتر ولایتی دارد. معادن زیاد و آثار قدیمه در خاک نیشابور زیاد است. از اشخاص معروف و مشهور چه کسانی که اصلاً نیشابوری بوده اند و چه آنهایی که در خاک نیشابور مدفون هستند، از قبیل عمر خیام و شیخ عطار و سایرین زیاد هستند.

از مطلب دور نشویم، خلاصه مرحوم والد داود میرزا بعد از توقف بیست و شش ماه در نیشابور، از آنجا منفصل و مامور تلگراف خانه بجنورد شدند. از نیشابور حرکت کرده به مشهد آمديم. دو ماه در مشهد توقف کردیم زیرا که رئیس تلگراف مشهد مبلغی تعارف از رئیس تلگراف بجنورد گرفته بود، اشکال تراشی می کرد. در بین این وقایع، رئیس تلگراف بجنورد به تهران راپورت داد که سردار بجنوردی، سهام الدوله، گنجی پیدا کرده که قریب چهار کرور قیمت آن می شود و چون این راپورت مهم بود قرار بر این شد که مشارالیه برای اثبات این دعوی چند ماهی دیگر در بجنورد ابقا شود. والد نیز دو ماهه

مرخصی گرفته به چناران رفت که پس از انقضای موعده به ماموریت خود برود لکن به واسطه یک حوادثی کم کم دو ماه به نه ماه کشید و بالاخره رفتن بجنورد تبدیل به رفتن درج شد. و از وقایعی که در این سال روی داد کشته شدن ناصرالدین شاه بود که در سنه ۱۳۱۳^۱ واقع شد.

چناران تا مشهد نه فرسخ مسافت دارد. روی هم رفته حکومت نشین آنجا توسعه دارد، دارای قراء و مزارع آباد می باشد و از وقایع دیگر، دو سال قبل یا اوایل همین سال بود که رویداد تخلیه فیروزه و به تصرف دادن آنجا به روس ها بود که ناصرالدین شاه از دست داد و رعایای آن جا برای این که رعیت دولت مخالف مذهب خود نشده باشند ترک ملک و علاقه خود را کرده به چناران آمدند و مدت ها به دولت متظلم بودند ولی کسی به فرائض آنها نرسید و اعتنایی نکرد. بیچاره رعایا بی خانمان در اطراف پراکنده شدند. و نیز از حوادث عجیب این بود که شجاع الدوله امیر حسین خان حاکم قوچان که اهمیت و نفوذ او در ایل زعفران لو ضرب المثل بود از طرف دولت مامور شد که به فیروزه رفته آنجا را به مامورین دولت روس تسلیم و تحویل نماید و چون قبلاً نظامیان دولت روس به آنجا آمده و منتظر بودند، همین که شجاع الدوله وارد آنجا شد روس ها شیپور کشیده خواستند به رسم نظامیان سلام بدهند. اسب شجاع الدوله رمیده به سر دو پا ایستاد و این حرکت را تکرار کرد و در دفعه سوم عقب افتاد. قریبوس [قاچ] زین به سینه او جای گرفت، هماندم درگذشت. این واقعه به فال خوب نیامد. طولی نکشید که خود ناصرالدین شاه نیز هدف گلوله میرزا رضای کرمانی شد. بسیاری از اشخاص گمان می کردند که بعد از ناصرالدین شاه تغییر کلی در سیاست ایران پیدا می شود و ایران رونق دیگری به خود خواهد گرفت. ولی این طور نشد که بدتر هم شد. نفوذ اجانب در ایران رو به ازدیاد گذاشت. از طرفی، عقاید مذهبی روز به روز ضعیف شد. احکام مذهب اسلام در طاق نسیان گذاشته شد. ایرانیان رو به تنزل و انحطاط گذاشتند. کار به جایی کشید که سگ فرنگی از ایرانی بیشتر قرب و منزلت پیدا کرد. رعایای ایران در داخل مملکت به قدری تو سری خور روس ها و تبعه روس ها شدند که اگر یک نفر از ارادل و اوباش لباس قفقازی می پوشید یا همسایه و رفیق یک نفر قفقازی رعیت روس بود در کمال اقتدار همه نوع تعدی به اشخاص آبرومند می کرد، کسی قدرت بر جلوگیری نداشت. اگر روس یا ارمنی بودند که به طریق اولی.

من آنچه راجع به ذلت ایرانیان و نکبت ابنای آن در دوره این دو پادشاه بنویسم کم نوشته ام و قلم از شرح هزار یک آن عاجز و حقیقتاً شرم دارم که فلاکت و بدبختی هموطنان و خود را بیشتر از این توضیح بدهم. ولی از مشاهده یک منظره که مادام العمر فراموش نمی کنم و انحطاط و ضعف مسلمانان را می رساند بیشتر از همه متاثر و متالم شدم. اگرچه این مطلب مربوط به نفوذ یا تعدی دولت دیگر نیست و فقط عدم توجه روحانیون ما را می رساند، این است که در مشهد مقدس از میان مسجد گوهرشاد و به طرف قبله دو راه و ممر عمومی است که سابقاً دالان و سر پوشیده بود ولی حالا سر آن را باز کرده اند. در اوقاتی که دالان به طرف بازار سر پوشیده بود از آنجا عبور می کردم. در وسط دالان، نزدیک مسجد، مقداری خاکروبه و زبیل ریخته بودند. خیلی متأسف شدم که اساس مذهب و آیین اسلام بر تمیزی و نظافت می باشد، خصوصاً مسجد که معبد ماست باید پاک و منزّه از کثافت ها باشد. چرا باید محل آن مزبله دان باشد. در همین بین که این افکار مانند برق در مغزم خطوط کرد نزدیک تر شدم حس کردم که بچه توله سگ نیز در روی خاکروبه دست و پا می زند. بیشتر بر تأسف من افزود، زیرا سگ در آیین ما نجس و در نزدیک مسجد روی مزابل مناسبت ندارد، ولی تعجب و تحیر من بیشتر شد وقتی که نزدیک تر شدم و دیدم که بچه شیرخوار آدمیزاد است که مادرش او را در ژنده هایی پیچیده و در روی خاکروبه ها گذاشته و خودش برای تکدی رفته است! بی اختیار آه حسرت آمیزی از اعماق قلبم بیرون آمد که ای کاش به جای این طفل همان یک توله بود زیرا این اشرف مخلوقات است. این از همان نوع است که امروز در عالم پایه قدرت و صنعت بشر را به جایی گذاشته که عقول از تصور آن عاجز می باشند. آری این بود مشاهده حیرت انگیز من که از این قبیل هنوز زیاد به خاطر دارم و برای این که از مقصود خود دور نیافتم از نگارش آن صرف نظر می نمایم.

بعد از نه ماه توقف در چناران به طرف درجز رهسپار شدیم. فصل زمستان و هوا سرد بود. در قوچان محمد ناصر خان شجاع الدوله قاطرهای + شخصی خودش را برای کجاوه و بنه ما داد، در بین قوچان و درجز شب نیم ذرع برف آمد. راه خراب و مغشوش و خیلی خطرناک بود. دو نفر بلد با خودمان برداشته صبح زود از قلعه میان کوه راه افتادیم، تا عصر به قلعه چاپشلو رسیدیم. قسمت بیشتر این راه را من پیاده می آمدم و گاهی جلوی کجاوه مرحوم والد را در دست داشتم و گاهی سایرین را از جاهای سخت و خطرناک رد می کردم. روز سوم بعد از حرکت از قوچان وارد درجز شدیم. یک ضرب به تلگراف خانه رفتیم. حاکم درجز، محمد علی خان منصورالملک، برادر اللهیار خان درجری بود. این ها پشت در پشت، از زمان نادر شاه، در درجز سکونت داشتند. بابا خان چاپشلو که در تاریخ نادر مکرر اسم برده شده، جد این ها بود. یکی از اشخاصی بود که از بدو امر با نادر همدست و هم عهد بود و هیچ وقت مخالفت نکرد و بالاخره در دولت نادری ترقیات فوق العاده کرد.

در این اوقات تمام امور اداری مرحوم والد داوود میرزا را من اداره می کردم. جزئاً و کلاً آن، امورات خانوادگی و غیره به عهده من بود. با این که غالب اوقات، مخصوصاً شب ها با حشمت خان و نور وردی خان پسر منصورالملک یکجا به سر می بردیم، مع هذا، به کارهای دیگر هم می رسیدیم. زندگانی مرتب و منظمی داشتیم. در مدت اقامت در درجز، یک دفعه دیگر، من با والده برای بعضی امور خانگی به مشهد آمدم. قریب یک ماه در مشهد بودم. باز به درجز مراجعت کردیم. این ولایت یکی از بلاد آباد و حاصلخیز و پر قیمت ایران است ولی افسوس که مردم آنجا همه مبتلا به شیره تریاک شده حس و حرکت از آنها سلب شده است و جز کاشتن و کشیدن تریاک به کاری نمی پردازند.

رودخانه کریم نیم فرسخی درجز که در میان باغات و اشجار زیاد و از کنار قراء و قصبات با صفای آنجا می گذرد دیدنی است، مخصوصاً در فصلی که آب طغیان دارد. مازاد این رودخانه ها معمولاً باید به خاک روس برود، ولی روس ها تعدی می کنند و مانع هستند که ایرانی ها باغات و مزارع خود را کاملاً مشروب نمایند. یعنی نوعی مجرای آب را، در سرحد، مهندسین آنها ساخته اند که هر وقت آب وفور دارد، ایرانی ها مشروب می شوند، ولی وقت کمی آب محروم می مانند. مامورین رشوه خور و وطن فروش ایرانی و آن مهندسین که این قرارداد را با دولت روس از طرف ایران بسته اند، لعنت ابدی برای اجداد خود باقی گذاشته اند. هیچ وقت فراموش نمی کنم که رعایای سرحدی، از تعدیات مامورین روس و ندادن آب، به رکن الدوله برادر ناصرالدین شاه، ایالت خراسان، متظلم می شدند و تلگراف شکایت آمیزی به مشهد و تهران مخابره کردند. جوابی را که رکن الدوله داده بود مفادش این بود: چون فعلاً دولت نمی تواند اقدامات مفیدی در خصوص آب های سرحدی بنماید، باید از رعایای روس برای بردن آب ممانعت نکنند. آنها نیز متعهد شده اند که در بهار آینده، در سرحد سرخس، تلافی آن را در بیاورند!

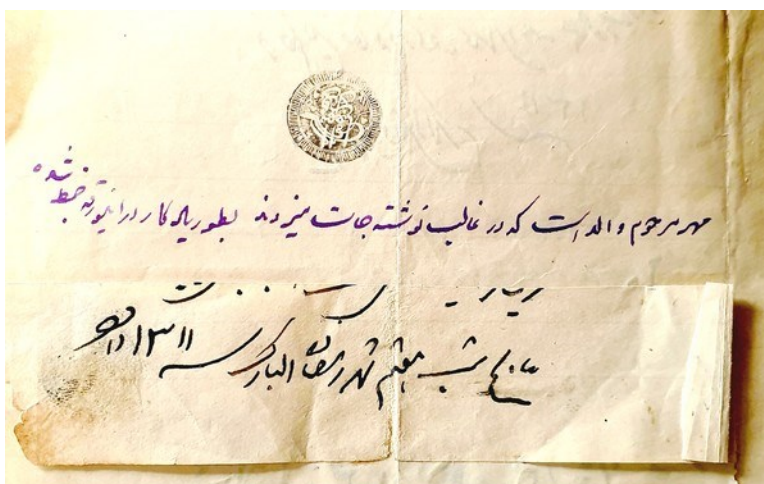
جای خیلی افسوس است که یک نفر والی مملکت همچو جواب مضحکی به رعیت بدهد. حق کشی های دولت روس نسبت به ایران منحصر به همین نیست. قراردادهای حق کشانه و ظالمانه ای در غالب قراء سرحدی تحمیل به مامورین حق ناشناس ایرانی ها کرده اند که هر انسان با حسی را متأسف می نماید. از آن جمله مثلاً، جمعیت فلان قلعه سرحدی ایران هیچ وقت نباید از پنجاه نفر یا صد نفر زیاده بشود. هر چند سال یک دفعه، مأمورین و مفتشین دولت روس تفتیش می کنند، اگر زاد و ولد شده یا بر خانوار آنها افزوده شده است، آنها را گرفته از پیش پدر و مادر و وطن شان کوچانده به نقطه دور دستی می فرستند. هر قدر بخواهم از مظالم روس ها و فجایع اعمال آنها نسبت به ایرانی ها بنویسم کم نوشته ام. بهتر این است که رشته کلام را در این خصوص قطع نمایم و به سر مقصود خود بروم.

در سنه ۱۳۱۵ هجری قمری^۱ یعنی همان سال که با والده خود برای انجام بعضی از امور فامیلی از درجز به مشهد آمدم، رسماً حکم استخدام من در اداره تلگراف رسید، ولی من باب رعایت والد، اداره من را مجدداً به درجز عودت داد. این بود که به درجز مراجعت کردم. در این سال مرحوم والد، داوود میرزا، هنوز صحیح و سالم بوده و تکسر مزاجی جز ضعف پیری

^۱ ۱۳۱۵ ق = ۱۲۷۶ خ = ۱۸۹۷ م

نداشتند، ولی از دو سه ماه به محرم ۱۳۱۶^۱ مبتلا به ضیق النفس شده، روز به روز بر شدت آن افزوده شد. بالاخره، مرض استسقا و ورم در سر و صورت و پاها ظاهر شد تا در محرم همان سال بستری شدند. چون طبیب صحیحی هم در آنجا نبود، مرض مزمن شد. تمام فامیل را از معالجه و بهبودی مایوس کرد. در این وقت، جمعیت و فامیل خانواده آن مرحوم که همه روز در بستر او حاضر بودند از این قرار بود: اول والده اینجانب اسماعیل میرزا، دوم خود این بنده، سوم ملوک خانم همشیره بزرگتر از خود من، چهارم فرخ خانم همشیره کوچک تر، و بعد از او فاطمه خانم، و بعد از او منور خانم، بعد از او سلیمان میرزا اخوی کوچک من، که جمعاً به غیر از مرحوم داوود میرزا هفت نفر بودیم. روشن خانم همشیره بزرگ در مزینان بودند.

باری داود میرزای والد در عصر روز سه شنبه غره صفر المظفر ۱۳۱۶ قمری^۲ سال ات ثیل^۳ به مرز تنگ نفس و استسقا و یرقان سیاه که از پهلوی ظاهر شده بود فوت کرد. در این وقت، ۵۰ سال از عمر آن مرحوم گذشته بود. همان شب اول، جنازه آن مرحوم را با دو نفر سوار حکومتی به مشهد حمل نمودم. در مشهد، در صحن مقدس، بین ایوان طلا و سقاخانه دفن نمودند. دو ورق از خط آن مرحوم و نمونه از مهر او که به نوشته جات می زدند، علاوه بر عکس ایشان که در صفحه ۱۱ گذاشته شد، به طور یادگار در این کتاب گذاشتم.



غرض نقشی است کز ما باز ماند، که هستی را نمی بینم بقایی.

احوالات این بنده اسماعیل میرزا

این بنده اسماعیل میرزا افشار نادری، پسر مرحوم داوود میرزا، بعد از فوت والد، به فاصله ۲ ماه با فامیل، به شرحی که مذکور شد، از درجز حرکت کرده، از راه قوچان به سبزوار و از آنجا به مزینان که اولین مأموریت این بنده بود که شخصاً منفرداً مامور شده بودم، وارد شدم. عبدالحسین خان، پسر مرحوم حاج آقا محمد مزینانی که شوهر همشیره بزرگ من صغرا ملقب به روشن خانم بود با سایر دوستان قدیمی والد همه به استقبال آمده بودند. همشیره تا روز ورود ما به مزینان از فوت مرحوم والد که قریب دو ماه نیم گذشته بود خبری نداشت. ملاقات مادر و برادران و خواهران تا حدی تسکین خبر فوت والد بود.

عبدالحسین خان جوان آراسته و معقول و با لیاقتی بود. حتی در همان تاریخ، در آن حدود سرآمد اقران بود و امید می رفت که در آتیه نقشی اساسی برای امور زندگانی و آتیه من طرح شود، ولی پیش آمد و تقدیر یا نمی دانم به چه چیز تعبیر

^۱ محرم ۱۳۱۶ ق = خرداد ۱۲۷۷ خ = مه-ژوئن ۱۸۹۸ م

^۲ صفر ۱۳۱۶ = تیر ۱۲۷۷ = ژوئن ۱۸۹۸

^۳ ات ثیل = سال اسب در تقویم ترکی- منغولی

و تاویل کنم، گویا مقدرات دیگری برایم تهیه دیده بود. اولاً، در اواخر همین سال، یعنی سنه ۱۳۱۶ قمری^۱ سلیمان میرزا، برادرم، مبتلا به درد گلو شد و در روز سوم فوت کرد و بلافاصله همشیره کوچک منوره خانم که او نیز مبتلا به همین درد گلو شده بود روز دوم فوت کرد. چون علاقه و محبت قلبی من به سلیمان میرزا، اخوی کوچک، فوق العاده زیاد بود و به علاوه هنوز از فوت والد دیر زمانی نگذشته بود، تاسف فوق العاده برای من حاصل شد. مرحوم عبدالحسین خان برای اشتغال من فکری کرده گفت در مجاور ارگ مزینان عمارتی بسازید و متقبل شد که همه نوع مساعدت بکند. من نیز قبول کرده مشغول بنایی شدم. منزل تازه تمام شده بود، یعنی ممکن بود که انسان در آنجا سکنی بگیرد که عبدالحسین خان مبتلا به مرض حصبه شده و پس از سی چهل روز فوت کرد. فوت عبدالحسین خان که جوانی بیست و هشت نه ساله بود ضمیمه سایر سوانح شد. تکفل امور زندگانی و اداره کردن املاک و علاقه جات او و همشیره و دو پسر و یک دختر که از او باقی مانده بود نیز علاوه بر گرفتاری های شخصی من شد.



اسماعیل میرزا

بعد از دو سال توقف مزینان، از آنجا مأمور شدم که به سبزوار بروم. رئیس تلگراف سبز سابقه خوبی با من نداشت، ولی بعد از ورود من به آنجا و آشنا شدن با اخلاق من، فوق العاده مساعد و رفیق شد. در این سفر، برحسب تقدیر، نمی توانم به جز تقدیر تصور کنم، در سبزوار متاهل شدم و پس از نه ماه توقف مجدداً به مزینان مأمور شدم. اوقات بیکاری غالباً به شکار آهو و پرند مشغول بودم. نمی گویم اسباب تحصیل فراهم نبود، زیرا عقیده من همیشه بر این بوده و هست که اگر کسی بخواهد تحصیل علم بکند و او را در بیابان لم یزرعی در قفس آهنی محبوس کرده باشند، باز ممکن است تحصیل نماید و هزار مرتبه بهتر از کسی خواهد شد که در دارالفنون پاریس باشد و نخواهد که چیزی بیاموزد، چه رسد به این که در مزینان تحصیل زبان عربی تا حدی که قریب الاجتهاد هم بشوم برای من ممکن بود. ولی متأسف هستم که اقلای یک نفر هم از رفقا و دوستان من به من نگفت و القا نکرد که برای تو تحصیل

لازم است. فقط همین قدر معتقد بودم که مطالعه کتب تواریخ خوب است. این بود که حتی المقدور به کتب تواریخ هر قدر که در دست رس داشتم پرداختم و برای رفع خستگی به اعمال یدی از قبیل نجاری و سوهان کاری و این قبیل کارها میل مفرطی داشتم. این بود که آن را هم با نبودن وسایل باز از دست نداده مشغول بودم. گاهی مشغول صنعت و کیمیاگری بودم، دم و کوره داشتم، شب و روز در فکر شمس و قمر بودم و از زهره و مشتری حرف می زدم و در عطارد و مریخ تامل می کردم و عبد وار علم احمر و ایض بر دوش داشتم و مانند عقاب در طلب مقصود طیران می کردم. هزار نیم کاسه زیر کاسه گذاشتم و صد مرتبه از زمین به آسمان و از آسمان به زمین صعود دادم. مویم سفید شد و از بوته امید، زر خالصی به دست نیامد. در نتیجه این عملیات، اطلاعاتی بر خواص بعضی احجار و املاح به دست آمد. اقلای منقبض کاری، مطلا کاری، قالب گیری، ریخته گری، کشیدن بعضی تیزاب ها و غیره را آموختم. خود این، کار بزرگی است برای کسی که اعمال صنعتی و یدی دارد، بلکه لازم است.

در شب سه شنبه دهم ماه ربیع الاول، مطابق با شب ۲۷ جوزا سال ۱۳۲۰ مطابق بارس ئیل^۲، تولد فرزندی داود میرزا شد. در حقیقت او داود میرزای دوم در این سلسله محسوب می شود. اشتغال به فرزند کم کم آن خیالات را از سر من دور کرد. خصوصاً همین که بزرگتر شد. بعد از دو سال مجدداً به سبزوار آمدم. چند ماه در آنجا بودم. باز به مزینان معاودت کردم. علاقه و محبت مادرم به دختر ها که دو سه نفر شان در مزینان به شوهر رفته بودند و از طرفی علاقه و رضا جویی مادرم، من را مانع از این بود که از همان حدود مزینان خارج شوم. این بود که چند سفر از سبزوار به مزینان و از مزینان به

^۱ ۱۳۱۶ ق = ۱۲۷۷ خ = ۱۸۹۸ م

^۲ بارس ئیل = سال پلنگ در تقویم ترکی - مغولی

سبزوار رفتیم. تا در سال ۱۳۲۲ قمری^۱ از مزینان مجرد به مشهد آمدیم.



داود میرزا دوم

چهار ماه در مشهد متوقف بودم. از سوانح آن اوان این بود که تگرگ درشتی بارید، به قدر یک ربع ساعت طول کشید، قریب یک چارک روی زمین را گرفت. ابتدا به قدر نخود و بعد بزرگ شد تا به قدر به و انار شد. دانه ۵ الی ۶ سیر دیده شد. ولی شنیدم در محله نوغان و اطراف، دانه ۱۲ سیر هم کشیده بودند. در و پنجره و شیشه ها را نرم کرد. شاخه های درخت ها را به کلی ریخت. بهار را خزان کرد. و دیگر از سوانح آن اوان، بروز مرض وبا بود که تلفات زیاد داد. ولی قبل از شیوع، من مرخصی گرفته رفتیم به مزینان، والده و فامیل را برداشته به کوهستان و علی آباد معروف رفتیم.

"شب اول ورود ما به علی آباد، داود میرزا مبتلا به وبای سختی شد. بعد از چهل روز، به حمدالله، نجات یافته بهبودی حاصل شد." [توضیح اسماعیل میرزا در حاشیه صفحه]

بعد از دو ماه که مرض برطرف شد به مشهد مراجعت کردم. فامیل را نیز، پس از دو ماه، به مشهد خواستم. نه ماه دیگر باز در مشهد ماندم. پس از آن مامور به تحویل داری تلگرافخانه تربت [حیدریه] شدم. در سنه ۱۳۲۳^۲ به تربت رفتیم. قریب نه ماه هم در تربت بودم. در این وقت، روس ها و انگلیس ها در آنجا قنصل خانه مفصلی داشتند و با کمال جدیت و موشکافی در اعمال و حرکات یکدیگر نظارت می کردند. ولی ماموران غافل ایرانی را خواب غفلت ربوده و ابداً ملتفت حرکات و سکنات آنها نبودند، یا برای آنها اهمیتی نداشت.



داود میرزا دوم

در این اوقات، باز با میرزا محمد خان ترک، رئیس تلگراف آنجا، مشغول صنعت و عمل اکسیر شدیم. یک روز، حاج میرزا محمد باقر مجتهد به تلگرافخانه آمد و صحبت از صنعت به میان آمد مثالی زد که خلاصه آن این بود که اکسیری بالاتر و بهتر از زراعت نیست. یک بر ده و یک بر صد عمل و فایده دارد. حرف او کالنقش فی الحجر در آینه ضمیر من اثر کرد. از آن تاریخ از اکسیر و کیمیا دست کشیدم و با خود عهد کردم که در اولین فرصت عقب زراعت بروم. دیگر نه در صنعت کار کردم و نه عقب جفر جامع محمود ده دار را گرفتم و نه در اعداد و مربعات و مثلثات کار کردم. یک باره، مرکز سرکش نفس را توسن کرده و چون برای انجام این مقصود باز مزینان که در آنجا مربوط بودم بهتر از سایر جاها بودم، مجدداً تقاضای ماموریت آنجا را کردم و از راه تربت به سبزوار رفته، از آنجا به مزینان رفتیم. سال ۱۳۱۴ را در مزینان بودم. لدی الورود مشغول احداث کاریز خرابه و زراعت شدم و با چند نفر شرکت کرده، پس از شش ماه آب جاری و قنات معروف به خمس آباد که بعد

اسم آنجا را امین آباد گذاشتند، آباد شد. در سال اول، مختصر گندمی از آنجا عمل آمد. هنوز از سال ۱۳۱۴ چیزی باقی بود که یک رشته دیگر قنات بایره، به اتفاق چند نفر دیگر مشغول شده، موسوم به همت آباد نمود که اکنون آن هم دایر و سال ها است که دارای قلعه، آبادی و سکنه می باشد. ولی خدا شرکای بی انصاف و مال مردم خور را نصیب کافر نکند. بدترین شریک که در عالم تصور بکنید، از آن بدتر شریک من در این قنات بود. چه خونابه جگر که از دست آنها کشیده و می کشم.

سال ۱۳۲۵^۳ را هم در مزینان بودم. این اوقات انقلاب مشروطیت ایران شروع شده بود. در سنه ۱۳۲۶ از مزینان به تهران مسافرت کردم. این سفر دوم من بود که به تهران رفتیم. از سنه ۱۳۱۰ تاکنون تغییرات زیاد در اوضاع تهران داده شده

^۱ ۱۳۲۲ ق = ۱۲۸۳ خ = ۱۹۰۴ م

^۲ ۱۳۲۳ ق = ۱۲۸۴ خ = ۱۹۰۵ م

^۳ ۱۳۲۵ ق = ۱۲۸۶ خ = ۱۹۰۷ م

بود. دو ماه در تهران بودم، بعد از آنجا به سبزوار مامور شدم. پس از چند ماه توقف سبزوار، مامور تحویل داری تلگرافخانه استرآباد شدم. در سنه ۱۳۲۷ در استرآباد بودم. این شهر از بلاد پر قیمت و بی صاحب ایران است. چون در آنجا مجرد بودم، خیلی خوش گذشت. غالب شب ها و روزها، با بعضی از دوستان در باغات خوش بودیم. حاکم آنجا، امیر اعظم پسر وجیه الله میرزا سپهسالار بود. آدم مقتدر و پر جرئتی بود. بالاخره این شخص در شاهرود کشته شد.

بعد از چند ماه، باز از آنجا مرخصی گرفته به مزینان، در حقیقت به سبزوار، آمدم. تمام مسافرت من به استرآباد چهار ماه طول کشید. ورود سبزوار تحویل داری آنجا به عهده من واگذار شد. در سال ۱۳۲۹^۱ رشید السلطان که با دولت یاغی بود با ۲۰۰ نفر سوار گرسنه و خونخوار از طرف شاهرود به عزم مشهد وارد سبزوار شد، ولی مقصود او چاپیدن مردم بود، چنانچه به مشهد هم نرفت. بعد از یک ماه توقف سبزوار، به خیال اخذ وجوه از ادارات افتاد. چون روشن خانم، همشیره بزرگ من، از مکه مراجعت می کرد، به قصد استقبال او مرخصی دو ماه گرفته به مزینان رفتم. متعاقب آن خبر رسید که رشید السلطان مامورین ادارات را گرفته و تحت الحفظ با خود مراجعت می نماید و به هر جا میرسد می چاپند. با خانواده از مزینان حرکت کرده، به طرف فرومد و منیدر رفتیم. از روز حرکت از سبزوار تا مراجعت از منیدر، به واسطه تصادف با سوارهای رشید السلطان، چه صدمات زیاد که وارد شد، از آن جمله سلیمان میرزا، پسر من، که مبتلا به سیاه سرفه بود، به واسطه نبودن طب و دوا در همان چند روز، یعنی در ۲۱ جمادی الثانی ۱۳۲۹^۲ فوت کرد. بعد از این قضایا، بر حسب تقاضای خودم، اجازه ماموریت به مشهد گرفتم و در شب ششم محرم ۱۳۳۰ قمری^۳ عزیمت مشهد نمودم و در این مسافرت فرزندی داوود میرزا را با خودم به مشهد آوردم. در راه، در منزل قدمگاه و قلعه وزیر مصادف با محمد قرش آبادی و اتباع او که یاغی دولت بودند شدیم. چون مشارالیه عموماً با اجزای ادارات دولتی ضد و مخالف بود، آن شب را با یک خطراتی مواجه شده تا به سلامت از چنگ آنها جستمیم و به مشهد وارد شدیم. و چون فرخ خانم، همشیره کوچکتر از خودم، در مشهد عروس بود، مستقیماً به منزل مشارالیها وارد شدیم. به فاصله دو ماه، والده و سایر متعلقان و فامیل را از مزینان به مشهد خواستیم. لدی الورود به مشهد، فرزندی داود میرزا را به مدرسه گذاشتم، اگر چه در مدت اقامت سبزوار نیز به مدرسه می رفت، ولی چون مدارس جدید التاسیس بود، هنوز انتظامات درستی نداشت.

این اوقات، اوضاع مملکت ایران فوق العاده مغشوش و منقلب بود. روس ها در نهایت اقتدار و هر روز یک نوع نقشه برای ایران طرح می کردند. مخصوصاً در قسمت خراسان که راه هندوستان را به روی آن ها مفتوح می ساخت. انواع تحریکات می کردند. طرق و شوارع ناامن، در هر گوشه دزد و راه زن بود که مشغول نهب و غارت بود. دولت استعداد مالی و حالی نداشت. نه قشونی، نه امنیه، نه حاکم مقتدری، هیچ یک نبود. مخصوصاً خراسان و اطراف آن که هنگامه بود. احدی قدرت مسافرت نداشت. حکومت و ایالت و مامورین ادارات تماماً من از روس ها چشم می زدند و قدرت این که قدمی بر خلاف رضای آنها بردارند نبودند. حتی تجار و کسبه و بعضی از روحانیون نیز متملق و آلت دست آنها شده بودند.

بالاخره، جمعی از اشرار به تحریک خود روس ها، در آستانه مقدسه به عنوان نشستن دربست و طرفداری از سلطنت محمد علی، پادشاه مخلوع ایران، دقیقه از انواع فسق و فجور فروگذار نمی کردند. سید علی مجتهد سیستانی را فریفته، به شبهه یا عمد، خدا می داند، مفتی خود قرار دادند. سید محمد نام طالب الحق جالب الشر شد، ناطق اشرار شد و یوسف خان هروی که سوابق سوء زندگانی و ایام جوانی او صفحه تاریخ خراسان را لکه دار کرده بود، سردار خود قرار دادند و حرف آنها این بود: مشروطه نمی خواهیم، محمدعلی میرزا پادشاه مخلوع و سلطنت مستقله را می خواهیم. مطابق اطلاعات صحیح که یوم به یوم در دست بود، محرک تمام این فتنه و فساد روس ها بودند، تا این که بالاخره مقصود خود را که جسارت به دربار عرش مدار علی ابن موسی الرضا و روحاندا بود انجام بدهند. چنانچه پایه تحریکات و انقلاب را به جایی رساندند که در

^۱ ۱۳۲۹ ق = ۱۲۹۰ خ = ۱۹۱۱ م

^۲ ۲۱ جمادی الثانی ۱۳۲۹ ق = ۲۸ خرداد ۱۲۹۰ = ۱۹ ژوئن ۱۹۱۱

^۳ ششم محرم ۱۳۳۰ = ۵ دی ۱۲۹۰ = ۲۷ دسامبر ۱۹۱۱

مدت دو ماه، شهر مشهد و اطراف آن یک توده آتش شد، یعنی اشرار روز روشن از صحن خارج شده، در کوچه و بازار به اذیت و آزار مردم می پرداختند و هر کس را که دشمن داشتند علی رؤس الاشهاد او را کشته و در گذرگاه می انداختند و احدی قدرت نداشت که آنها را دستگیر نماید.

و از اول شب تا طلوع آفتاب، از صدای گلوله تفنگ احدی را خواب نمی برد. مردم ناچار شده، کوچه ها را درب می گذاشتند و از خود آن محله و کوچه پلیس و شبگرد می گرفتند که تا صبح روی بام ها به حفظ و حراست می پرداختند. با این حال، اشرار مخصوصاً قفقازی های متهور و شرور، شب ها گاری ها را به درب منزل ها برده آشکارا اموال مردم را غارت کرده می بردند. از جمله اشرار قفقازی ها، قارداش بالا و داداش بالا، دو برادر بد جنس و لامذهب قفقازی رعیت روس که شغل آنها عرابه چی گری بود، چنان در نهب و غارت و قتل و سرقت جری شده بودند که روز پیش ایالت وقتی رفته، دست های خود را به کمر زده، با نهایت درستی و ضخامت، اعتراض می نمودند.



خلاصه، در نتیجه این حوادث که شرح آن خیلی مفصل است، روس ها به نام امنیت و آسایش تبعه، هر روز قشون و استعداد وارد مشهد می کردند، تا در روز دهم ربیع الثانی ۱۳۳۰ هجری قمری، مطابق با دهم حمل ۱۲۹۱ شمسی، از چهار طرف، گنبد و بارگاه حضرت رضا را هدف گلوله قرار دادند. تقریباً از ۲ ساعت به غروب تا دو ساعت از شب مشغول به مبارزه بودند. اشرار متفرق، یوسف خان هروی که فرار کرده بود پس از چند روز دستگیر و برای این که اسرار کشف نشود، به تحریک روس ها، نقش خبیث او را که در بیرون شهر هدف گلوله شده بود، با یک جمعیت و ازدحام غریب و تماشایی به چهار چوبه بسته، با حالت نظام وارد شهر، و در کوچه و بازار گردش دادند، و تمام مردم او را لعن می کردند. هنوز سال به آخر نرسیده بود که طالب الحق قارداش بالا و داداش بالا با محمد قرش آبادی، سایر اشرار کشته و پراکنده و در بدر شدند و کمتر کسی از آنها جان به در برد. روس ها نیز در سال دوم به آتش جنگ بین الملل سوختند. روس ها بعد از بمباران تا ۳ روز آستانه و حرم را قدغن کرده، تمام ملت نصارا مقیم مشهد را که سال های دراز بود به آرزوی دیدن حرم مطهر بودند، برای دیدن و ملاحظه آنجا دعوت نمودند.

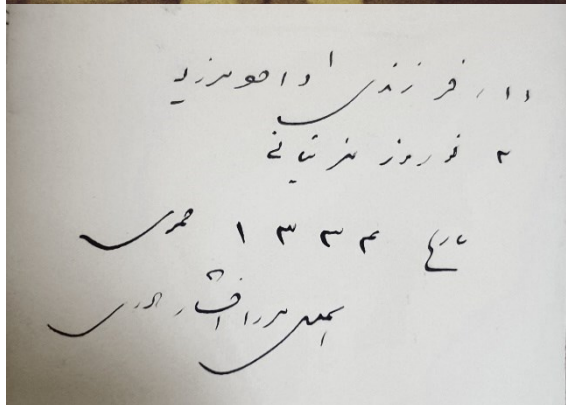
در سنه ۱۳۳۲^۱ برای سرکشی به علاقه مزینان دو ماه مرخصی گرفته به آنجا رفتم و پس از دو ماه برگشتم ولی مجدداً طولی نکشید که در برج جدی همان سال، به مناسبت تعمیر علاقه ملکی، بر حسب میل خودم، مامور به مزینان شدم و باز مشغول تعقب از کار قنات شدم.

حادثه خطرناکی که برای من در این سفر روی داد این بود که در عصر روز سه شنبه غره ربیع الثانی ۱۳۳۳^۲ در مزینان، رفتم به حمام. بر حسب اتفاق احدی در حمام نبود. حتی آدم من و حمامی هم از سر حمام بیرون رفته بودند. در حینی که می خواستم از ته حمام قدم به بیرون بگذارم، سر بینه حمام خراب شد. همه آن هم شروع به خراب شدن گذاشت. فقط منفذ کوچکی به قدر یک طاقچه باقی بود که جستن کرده، خود را از آنجا به بیرون افکندم. اگر لمحّه زود تر به سر بینه آمده بودم، حتماً مثل لباس های خودم در زیر آوار آجر و خاک مدفون شده بودم.

^۱ ۱۳۳۲ ق = ۱۲۹۲ خ = ۱۹۱۴ م

^۲ ربیع الثانی ۱۳۳۳ ق = اسفند ۱۲۹۳ خ = فوریه ۱۹۱۵

در نتیجه این واقعه، شروع به ساختن دو باب حمام های مخروبه مزینان کردم و مخارج آن را از رعایا گرفتم. در اندک زمانی، دو حمام تمیز و تعمیر شده برای آنجا حاضر کردم.



بعد از دو سال توقف در مزینان، مأمور شاهرود شدم. در ۱۱ شعبان ۱۳۳۴، از مزینان به اتفاق فرزندی داود میرزا به شاهرود رفتم. قریب چهار ماه در آنجا بودم ولی چون خیال توقف در آنجا نداشتم، به تهران نوشتم که یا تهران یا مشهد مأمورم کنند.

بعد از ۴ ماه، به شغل مکانیکی مشهد مأمور شدم. در ۱۱ شعبان ۱۳۳۴ [همین تاریخ در بند بالا هم آمده و به احتمال زیاد تاریخ بالا اشتباه است] از شاهرود حرکت کرده به طرف مشهد رهسپار شدم. ماه رمضان را به مشهد رسیدم. در این سفر هم کماکان فرزندی داود میرزا همراه من بود. ورود به مشهد، مجدداً او را به مدارس جدید گذاشتم که مشغول تحصیل فرانسه بشود. این اوقات، جنگ بین الملل شیوع داشت و هر ساعت اخبار عجیب و غریبی می رسید. در مدت جنگ، یک حالت بهت و انتظار به عواقب امور برای تمام اهل عالم دست داده بود.

در تاریخ ۸ رجب ۱۳۳۸، از مشهد برای خرابی که در دستگاه خاکستر [نام محلی نزدیک چرم] پیدا شده بود رفتم که اصلاح کنم. این مسافرت سیزده روز بیشتر طول نکشید، ولی تماشای خوبی از قلعه خدا آفرین کلات کردم. آثار مهمه و ابنیه زیادی از نادر شاه در کلات و نواحی آن باقی است. بیشتر از آن، به واسطه عدم توجه، یا اشاره سلاطین قاجاریه، منهدم شده، اطلاع بر تمام آن محتاج به مسافرت و گردش در آنجا است.

از آثار خیلی قدیم در آنجا چیزی ندیدم، یا اگر هم باشد،

چون مجال گردش مفصل نداشتم، بر نخوردم. فقط بعضی از اسامی قدیمی آنجا هنوز هم به همان اسم باقی است. از آن جمله است محلی معروف به اسم فرود، برادر کیخسرو، و دیگر قلعه چرم، چنانچه در شاه نامه می نویسد، در آنجا که کیخسرو به توس پرخاش می کند و می گوید:

"نگفتم مبادا روی در چرم / که آنجا فرود است با مادرم".

بعد از مسافرت کوچک کلات و مراجعت از آنجا، در ۲۸ رمضان المبارک ۱۳۳۸ قمری،^۱ برای سرکشی از علاقه به مزینان رفتم و در ۱۸ شوال همان سال، یعنی به فاصله ۲۰ روز، مراجعه کردم. ظهر ۱۶ ماه صفر ۱۳۳۹ قمری^۲ با عائله و خانواده و والده وداع کرده، به عزم مسافرت به تهران حرکت کردم. این مسافرت که به عنوان مرخصی سه ماهه برحسب یک

^۱ ۱۱ شعبان ۱۳۳۴ = ۲۳ خرداد ۱۲۹۵ = ۱۳ ژوئن ۱۹۱۶

^۲ ۸ رجب ۱۳۳۸ = ۸ فروردین ۱۲۹۹ = ۲۸ مارس ۱۹۲۰

^۳ ۲۸ رمضان ۱۳۳۸ = ۲۵ خرداد ۱۲۹۹ = ۱۵ ژوئن ۱۹۲۰

^۴ ۱۶ صفر ۱۳۳۹ = ۸ آبان ۱۲۹۹ = ۳۰ اکتبر ۱۹۲۰

پیش آمدی به میل خودم روی داد، گویا به من الهام کرده بود که یک مصیبت مهمی برایم در پیش است که باید، در آن موقع، برای مشاهده آن نباشم. علت ظاهری این مسافرت برای دادن امتحان از فنون مکانیکی بود، ولی در خاطر داشتم که اقلأً یک سال به مسافرت خود امتداد داده، ضمناً به هر نوع باشد، در بعضی از ولایات غربی و جنوبی گردش کرده باشم. اما بعد از چند روز که از ورود تهراتم گذشت، خبر کسالت والده ام رسید و متعاقب آن نیز خبر فوت او را به من دادند. این بود که نقشه خیالاتم به هم خورد و ناگزیر برای انتظام امور داخلی و فامیلی فسخ عزیمت نمودم و در بعد از ظهر روز ۱۷ ربیع الاول ۱۳۳۹ از تهران حرکت کرده به وسیله دلیجان عرابه فتر دار به مشهد مراجعت کردم.

بعد از چند ماه، باز یک مسافرت کوچک و مختصر دیگر که روی هم ۹ روز بیشتر طول نکشید کردم. یعنی در ۱۴ رمضان المبارک ۱۳۳۹ قمری،^۱ برای تفتیش بعضی عملیات رئیس تلگراف سبزوار مامور شدم. در سبزوار خبر عزل سید ضیاء الدین، رئیس الوزرا، را شنیدم. این شخص مدیر روزنامه رعد بود و سه ماه مدت ریاست الوزرایی او طول کشید. در بدو امر، تمام متنفذین مرکز و ولایات را دستگیر و محبوس کرد.



بعد از عزل او، قوام السلطنه که والی خراسان بود و جزو محبوسین بود رئیس الوزرا شد و کنل محمد تقی خان که از اشخاص صحیح عالم، وطن پرست و شجاع بود، به مناسباتی که شرح آن مفصل است در مشهد یابی شده و در مدت دو سه ماه، بالغ بر ۷ هزار نفر قشونی با استعداد کافی تهیه دید. در اطراف خراسان جنگ ها شد. بالاخره در مجادله با قوچانی ها کشته شد و سر او را بریدند. نعش او را با یک عظمت و اهمیت فوق تصویری به مشهد آورده، در مقبره نادری دفن نمودند. ولی بعد، به حکم قوام السلطنه از آنجا خارج کرده، در قبرستان بیرون دروازه سرآب، در سرچشمه آب سناباد دفن نمودند.

شرح این واقعه در جراید، مخصوصاً در روزنامه بهار سال مذکور ذکر شده است.

یک مسافرت دیگر در ۱۳۰۱ شمسی نیز غفلتاً روی داد. یعنی فرزندی داود میرزا، در ساعت پنج و شش از شب گذشته که از تلگراف خانه به منزل می آمد، مورد حمله یک سگ هار شد. چون وسیله معالجه طبی نبود، و سرم آن در مشهد و تهران و عشق آباد که دسترس بود و تحقیق شد نبود، لهذا، به اتفاق مشارالیه و آقای محمد خان، شوهر همشیره، به سر ولایت و حاجی بابا توکل معروف که مشهور است رفتیم و داود میرزا در چشمه مخصوص که می گویند برای زخم سگ هار مفید است غوطه خورد و مراجعت کردیم. این مسافرت ۱۲ روز طول کشید. دیگر مسافرتی نکردم، تا دو سه سال در مشهد بودم.

در تاریخ ۲۸ عقرب [آبان] ۱۳۰۳ شمسی که مطابق با ۲۲ ربیع الثانی ۱۳۴۳ بود، مامور تعمیر سیم های خطوط قوچان و باجگیر و بجنورد شدم. بدو از قوچان تا باجگیر، سرحد ایران و روس رفته، بعد از آنجا مراجعت به قوچان نموده، به طرف شیروان و بجنورد رفتم. در پنجم جدی [دی]، تعمیر خاتمه یافت و روز ۸ جدی که هوا در نهایت برودت و نیم ذرع برف هم آمده بود، از بجنورد حرکت کرده، در ۱۷ جدی، یعنی ۱۱ جمادی الثانی وارد مشهد شدم. شرح این مسافرت را علیحده با جزئیات آن نوشته ام.

از مناظر تاریخی این اوان چراغانی بود که در شب تولد حضرت حجت عصر عجل الله فرجه شد. و این چراغانی به

^۱ ۱۷ ربیع الاول ۱۳۳۹ = ۸ آذر ۱۲۹۹ = ۲۹ نوامبر ۱۹۲۰

^۲ ۱۴ رمضان ۱۳۳۹ = اول خرداد ۱۳۰۰ = ۲۲ مه ۱۹۲۱

یک جهات و مناسباتی که شهر آن مفصل است به قدری مفصل و معظم بود که از شرح و بیان آن عاجزم. همین قدر مختصراً می نویسم، از اثاثیه و چراغ و مبل و میز صندلی و فرش چیزی در منازل باقی نمانده بود. تماماً کلهم در معابر و اسواق برای تجمل چیده شده بود. شله کلی که ذرعی سی شاهی اصل قیمت آن بود، تا ذرعی سه قران کرایه می کردند و نبود. هیچ گذر و پس کوچه در شهر و خارج شهر تا مسافتی باقی نماند مگر این که مزین به زینتی کرده بودند. در هر قدم، انواع مختلف منظره تماشایی و پذیرایی به طور اکمل که مافوق آن به تصور در نمی آمد مهیا بود.



پس از قلیل زمانی، مرحوم خالصی که در حقیقت از علمای تبعید شده بین النهرین بود، در مشهد فوت کرد. جنازه آن مرحوم نیز با تجلیل و احترام فوق تصویری در ۱۲ رمضان ۱۳۴۳ قمری برداشته شد. فرزندی غلامحسین میرزا نیز در شب پنجشنبه ۸ محرم ۱۳۴۴ فوت کرد. و از وقایع مهم، خبر توپ بستن وهابی ها به مدینه منوره و بقاع بقیع و وقوع آن سانحه عظیم بود که در ۱۳ صفر المظفر ۱۳۴۴ خبر آن به مشهد رسید و روز ۱۶ صفر، رسماً تمام ادارات در ایران تعطیل شد.

یک مسافرت فوری خیلی مختصر دیگر نیز بعد از این واقعات فوق کردم. در اوقاتی که جان محمد خان، امیر لشکر شرق، پسر علاءالدوله، برای جنگ با تراکمه در بجنورد مشغول بود، در حالی که بر حسب موعود باید ائروپلان [هواپیما] حرکت می کرد و آنأ فائاً با سیم تلگراف مخابرات جریان داشته باشد. سیم از مشهد به قوچان خراب شد. لہذا، بر حسب تقاضای فوری اداره لشکری، ظهر روز ۱۹ مهر ماه ۱۳۰۴ شمسی، با اتومبیل به طرف قوچان عازم شدم. دو ساعت از شب وارد قوچان شدم. اول مغرب، خرابی سیم در سیزده فرسخی مشهد، قریه [چارسن] / چارمن؟ [رفع شد. ساعت ۱۱ صبح ۲۰ [مهر] از قوچان حرکت کرده و ۵ بعد از ظهر به مشهد رسیدم.

از وقایع مهم دیگر این که در تاریخ ۹ آبان ماه ۱۳۰۴ شمسی، به اکثریت آرای مجلس شورای ملی، سلطنت از قاجاریه خلع شد و زمام امور به دست ریاست الوزرا النظام پهلوی تفویض شد. و در یکشنبه ۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ شمسی، ساعت سه و نیم بعد از ظهر، اعلیحضرت رضا شاه پهلوی تاجگذاری کرد.

۱ ۱۲ رمضان ۱۳۴۳ = ۱۷ فروردین ۱۳۰۴ = ۶ آوریل ۱۹۲۵

۲ ۸ محرم ۱۳۴۴ = ۷ مرداد ۱۳۰۴ = ۲۹ ژوئیه ۱۹۲۵

۳ ۱۳ صفر ۱۳۴۴ = ۱۱ شهریور ۱۳۰۴ = ۲ سپتامبر ۱۹۲۵

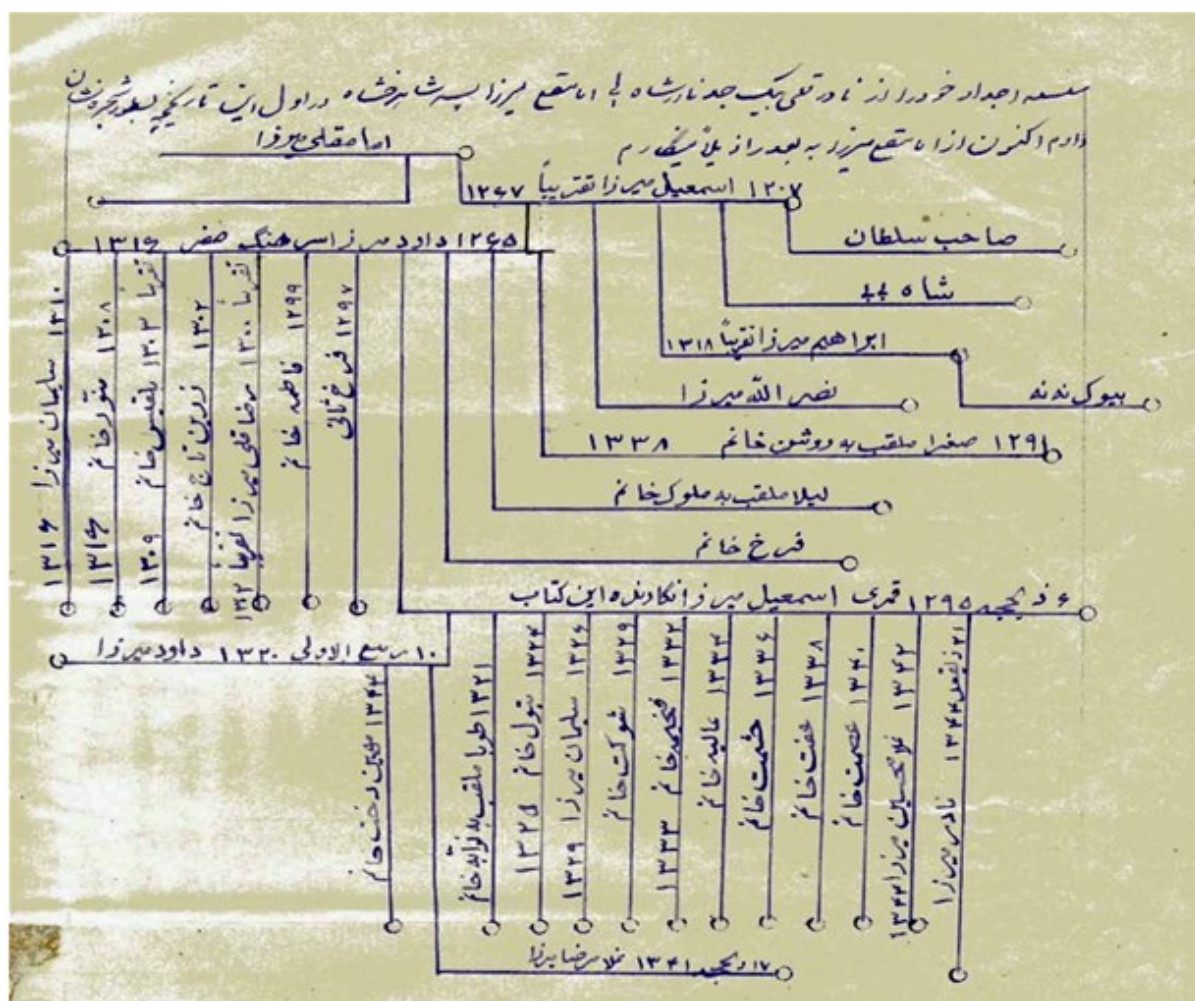
در شب دوم ماه شوال ۱۳۴۴ که اواخر فروردین ۱۳۰۵ شمسی بود، نورچشمی مهین دخت، دختر فرزندی داود میرزا متولد شد، در مشهد مقدس.

و در روز پنجشنبه ۲۱ ذیقعه ۱۳۴۴ قمری مطابق با ۱۲ ماه خرداد ۱۳۰۵ شمسی، ساعت دو و نیم بعد از ظهر، در مشهد مقدس، در منزل مسکونی شخصی، تولد فرزندی نادر میرزا شد.

در تاریخ ۱۹ مهر ماه ۱۳۰۵، مطابق با ۴ ربیع الثانی ۱۳۴۵ با داشتن اجازه یک ماه مرخصی به جهت تصفیه امور علاقه ملکی و ملاقات منسوبان و همشیره ها به مینان رفته، ولی بعد از ۲۰ روز، تلگرافاً خبر دادند که باید برای تعمیر سیم خط قوچان بروم. لهذا امورات را انجام داده مراجعت کردم.

در تاریخ ۲۲ آبان ۱۳۰۵، که مطابق با ۸ جمادی الاول ۱۳۴۵ بود، برای تفتیش تعمیر سیم خط قوچان الی باجگیران و بجنورد حرکت کردم. ۱۱ دی ماه سال مذکور، تعمیر تمام و روز ۲۲ دی ماه وارد مشهد شدم. تاریخچه این مسافرت نیز علیحده نوشته شد.

یک فقره عکس کوچک خودم را که در ۱۶ آبان ۱۳۰۵ انداخته بودم، با بعضی از عکس ها که از فامیل به اقسام مختلف، در اوایل سال ۱۳۰۶ شمسی، شخصاً در مشهد در منزل انداخته ام، در این اوراق الصاق نمودم که به طور یادگار باقی بماند.



در این شجره یعنی شجره که در صفحه ۳۲ نموده شد و شجره قبل از این که از شاهرخ شاه الی نادر قلی بیگ جد نادر شاه افشار در صفحه ۵ رسم شد، عموماً تاریخ تولد قبل از اسم نوشته شده و تاریخ وفات بعد از اسم، مگر آنهایی که تاریخ تولد یا وفات معلوم نبوده، جای آن بیاض گذاشته شد.



[شرح عکس ها و نام افراد از پشت عکس ها و از روی دستخط اسماعیل میرزا ، تصویر برداری شده و بنا بر این باید معکوس ترتیب خود عکس (از چپ به راست) خوانده و مطابقت داده شوند].

اگر مجال داشتم شجره را مفصل تر از این می نوشتم و اسامی دختر ها و زن های این فامیل و اولاد آنها را نیز مشروحاً می نوشتم. ولی از یک طرف کار اداری و از طرف دیگر اشتغالات دیگری از قبیل مطالعه کتب علمی و بعضی

امتحانات علمی مجالم نمی دهد که بیشتر از این، در این زمینه، شرح و بسط بدهم. خصوصاً که سن من، هم اکنون بالغ بر پنجاه می باشد و در چشم های خودم که تاکنون احساس ضعفی نمی کردم، حالیه دارد آثار ضعف در آن ظاهر می شود. کثرت



از راست به چپ: محمد طاهر بهادری/ سید عبدالله سیار/ حسن مهذب/
غلامحسین ریاضی/ علی اصغر سعادت/ داود افشار نادری

کتاب و نوشته جات دارد متدرجاً علائم خود را ظاهر می کند. در اوقات جوانی، مکرر در وسط روز، ستاره را در آسمان می دیدم. در تمام عمرم، به خاطر نمی دهم که اوقات خود را به تنبلی و کاهلی و افتادگی گذرانده باشم. تمام را مشغول بوده ام. معلومات و تحصیلات خودم را در بزرگی و اواسط و اواخر عمرم کرده ام. مثلاً در حدود ۱۳۳۰، یک دوره حساب ریاضی خواندم، در حالی که هزار نوع کار و گرفتاری اداری و غیر آن داشتم. در حدود ۱۳۴۰، مشغول تحصیل مقدمات عربی صرف و نحو شدم و تا مقداری از {سیر طی؟} را نیز خواندم. در همین زمان شروع به تحصیل علم مانیتیزم [magnetism] و هیپنوتیزم [hypnotism] و

اسپیریتیزم [spiritism] کردم و با بعضی از معلمین و پرافسور ها که در علوم مذکور استاد بودند، با بروکسل و وین و مصر مکاتبه کرده و به توسط پست، دروس آنها را با زحمت و مخارج زیاد به دست آورده و مشغول تحصیل شدم. در این ضمن، هزار کار دیگر هم که می رسید می کردم. هیچ وقت، از هیچ کار اظهار عجز نکردم. در بین آن که مشغول مطالعه کتاب و نوشتن آن بودم، اگر لازم می شد، فوراً دست خود را بالا زده، بنایی هم می کردم. نجاری، آهنگری هم اگر لازم می شد، از میدان اش در نمی رفتم. ریخته گری و باقی اعمال و صنایع یدی، خواه ظریف کاری و خواه درشت کاری، هرچه پیش می آمد، فوراً انجام می دادم واقعاً، وقتی من به اتاق انبار مخصوص خودم می روم، تعجب می کنم، زیرا هر نوع اسباب و افزار که بخواهید یافت می شود. در عین حال، همه مرتب و هر قسمت در جای خودش چیده و گذاشته شده. در اتاق کارم میز تحریر برای هر قسمت جدا گذاشته ام.



از چپ به راست: فخر طوس کامل/ حسن مهذب/

اسماعیل کامل/ غلامرضا/ داود میرزا

دوسیه و کارتون هر نوشته جدا است که در روی آن نمره آن ثبت می باشد. اسناد و نوشته جات من، از هر قبیل، دسته به دسته، در پاکت مخصوص است که روی آن نوشته ام مثلاً قبالة املاک یا احکام و فرامین و غیره. نوشته جات خودم را در اندیکاتور مخصوص، در تحت نمره مسلسل ثبت می کنم. هر یادداشت و نوشته من تاریخ آن رویش نوشته شده، اگر چه خیلی مختصر باشد. هیچ وقت، هیچ نوشته را پاره نمی کنم و دور نمی اندازم، مگر پاره کردن یا سوزاندن آن لزوم پیدا کند.

پاکات و مراسلات وارده را دسته به دسته، چند ماه یک دفعه، جمع کرده، دور آن را می بندم و تاریخ آن را رویش می نویسم. این است که بسیاری از نوشته جات خود و مرحوم والد را مرتباً نگاه داشته ام. هر واقعه مهم که باشد، تاریخ اش را ضبط می کنم. اگر محتاج باشد، مختصری هم از تاریخچه آن می نویسم. صورت قرض و طلب خودم را در کتابچه مخصوص و دفتر بزرگ همیشه نوشته ام. بدترین اوقات و

شبهانه روز زندگانی من آن اوقاتی است که قرض داشته باشم. اگر پولی برسد، همان ساعت، برای تأدیه قرض عجله می کنم. اگر با شخصی طرف حساب هستم، داد و ستد کرده ام، وقت تصفیه حساب، بدون تقلب، حساب خود را تصفیه می کنم. یک

قران مال کسی را به خود رو نمی دارم و یک دینار خودم را نمی گذارم احدی بخورد، مگر به طیب خواطر به کسی رعایت بکنم. سخاوت به افراط ندارم. ثامت هم نمی کنم بلکه کمال تنفر را از این صفت دارم. پایه خرج خود را حتی المقدور به میزان عایدات خود نگه می دارم. در رعایت منسوبین، آنها که فقیر و محتاج هستند، حتی القوه، قصور نکرده ام، اگرچه می بینم بعضی از آنها از من راضی نیستند. ولی علت، عدم اطلاع آنها به میزان دخل و خرج من است. و هر کدام توقعی دارند، ولی نمی دانند که من باید سایر منسوبین که محتاج تر هستند، رعایت بکنم و در عین حال، معاش جمعی نان خور را هم اداره کرده، باب مراوده با مردم را هم مسدود نکنم. اعتبارات من در خارج و پیش از آن کسانی که من را می شناسند یا طرف معامله هستند، خیلی بیشتر از آن چیزی است که مالک آن هستم.



از چپ به راست - ایستاده نادر/ غلامرضا/ اسماعیل (شاهرخ)
نشسته عصمت با فرزندش محمد/ حشمت/ بی بی جان/ داود میرزا/ ایران دخت
ردیف جلو مهین/ عفت

ظاهر خود را به صلاح و دیانت و تقوا معرفی کرده ام، ولی اعتراف می کنم که در عبادت پروردگار خودم قصور خیلی کرده و شرمنده هستم. همیشه طرف مظلوم را رعایت کرده ام و تا ممکن شده حرف دروغ نگفته ام و به همین جهت، کمتر منافع دنیوی برده ام. صفت کبر را بدترین صفات می دانم. به متکبرین سلام نمی کنم و اگر از روی لاعلاجی باشد، با اکراه تمام است. تملق و چاپلوسی نمی کنم. تصدیق بلا تصور که ضرری متوجه شخصی باشد نمی کنم. از مجالس قمار به اندازه متنفّر هستم که حد و وصف ندارد. به گردش کوهستان و جنگل ها

و مناظر طبیعی فوق العاده مایل هستم. خارج شهر را بر حشر مردم شهر ترجیح می دهم. به شکار طیور و غیره خیلی مایلیم. با مردم فقیر و محتاج، ولی نه کثیف و تن پرور و بی عار، با کمال میل و رغبت مجالست می کنم. همیشه کوشش دارم آن چه را می دانم به سایرین هم بیاموزم. حرف ناحق در من خیلی موثر است. در محاوره، به قدر معلومات خودم، بیشتر استدلال کرده و مطلب را مبرهن می نمایم.

در راه رفتن، تند می روم و زیاد راه می روم. در انجام امری، فوق العاده مجدّ و مصرّ هستم و از تعقیب امری خسته نمی شوم. به مطالعه کتب علمی و فنی میل مفرط دارم. نمّامی و تفتین را دشمن می دانم. اشخاصی که با من، بدون جهت، دشمنی کرده اند، اگر آن شخص واقعاً آدم خوب باشد، در صدد تلافی نیستم و اگر طبعاً موذی بوده اند، حتی القوه، تلافی کرده ام.

جزو احزاب نیستم. فقط، در بدو تأسیس مشروطیت ایران، داخل حزب دمکرات شدم. همین که دیدم تمام کلاه برداری است، اعراض کردم. دیگر در مجامع حزبی داخل نشدم ولی عقیده و رویه ام طرفداری از کارگر و رنج بر است. بهترین قوانین و آزادی، همان حدود الهیه را می دانم که مسلمان ها باید پیرو آن باشند. با ادله بسیار، منکر کشف حجاب زن ها هستم، ولی مستور بودن بلکه محبوس بودن آن ها را هم تا این حد که معمول امروز است روا نمی دارم. در حفظ و نگاهداری مال امانت به قدری ساعی هستم و علاقه دارم که راضی هستم به خودم ضرر برسد و منسوب به ائتلاف مال غیر نشوم. در شراکت با اشخاص، کمال درستی و صحت عمل را مرعی می دارم و دانسته، دیناری مال شریکم را بر خودم روا نمی دارم. هر کس، شناخته و ناشناخته از اقصا بلاد دنیا، اگر کاری به من رجوع کند، در صورتی که وقت زیادی را از من تلف نکند،

برایش انجام می دهم و توقع حق الزحمه هم ندارم. هر کس در امری از من مشورت کند، آن چه را بدانم، از روی حقیقت می گویم و مشاور را اضلال و گمراه نمی کنم.

هنگام محاوره، اگر حق با طرف باشد، تصدیق می کنم و مجادله نمی کنم، و اگر حق با من باشد، حتی المقدور، به ادله و براهین استدلال کرده، اثبات دعوی و قول خودم را می کنم، مگر آن که از قبولاندن به طرف مأیوس باشم. در این



صورت، ترک مجادله می کنم. تا وقتی که اداره من به من خیانت نکرده بود و حق من را تضییع نمی کرد، به اداره خودم خیانت نکردم. هرگز اسرار و اخبار شخصی تلگرافی کسی را به کسی دیگر نفروختم. حتی، مواقعی پیش آمد که ممکن بود مبالغه گزاف باورنکردنی در هر روز استفاده کنم. صرف نظر کرده و مرتکب آن شدم. خبری را که کسی بگوید و بدانم کشف آن به حال گوینده یا دیگری مضر است، سالهای سال ممکن است آن را نگهداری کرده، به احدی نگویم. هر صفت بدی که در من هست، عارضی است و به واسطه حشر با دیگری در من اثر کرده و الا، روح من در اوان شباب از او و از نیرنگ سازی و امثال آن بیزار بود.

از سن ۲۰ سالگی، به سیگار کشیدن و غلیان و چاپوق، به تقلید دیگران، معتاد شدم. در سن ۳۰ سالگی، به مضرات آن معتقد شدم

ولی موفق به ترک آن نشدم. در سن ۴۱ سالگی، تصمیم قطعی برای ترک آن گرفتم و یک مرتبه سیگاری را که در دست داشتم، با قوطی آن، به زمین نهاده و تا امروز که ۹ سال است، دیگر به هیچ وجه به لب خود نزدم. در مدت عمر، تریاک و چرس نکشیدم و قلباً از شرب آن متنفر هستم. مسکرات، از بدو شباب، یعنی همان حدود ۲۰ سالگی، ندرتاً آن هم خیلی کم، استعمال کرده ام. اکنون پنج شش سال است که دیگر از شربت آن متنفر هستم.

در تاریخ چهارشنبه دهم آبان ماه ۱۳۰۶ شمسی، مطابق با هفتم ربیع الثانی ۱۳۴۶ قمری، بر حسب ماموریتی که جهت تعمیر سیم خط کلات و درجز و لطف آباد داشتم، به اتفاق ژرف (یوسف خان) ارمنی، مفتش تعمیر سیم، از مشهد حرکت کرده، به طور معمول، روزی یک فرسخ راه پیمودیم. ولی کسالت مزاج در این سفر، به کلی بنیه من را تحلیل برد. روز ۱۲ آذر ماه بود که به لطف آباد رسیدیم و تعمیر آن خط خاتمه یافت. روز سیزده ماه مذکور، از لطف آباد به محمد آباد درجز برگشتیم. پس از ۳۱ سال و چند ماه، یک دفعه دیگر به این ولایت گذارم افتاد. احوالات مرحوم والد و این که در پایان عمر، در آنجا بدرود زندگانی کرد و قسمتی از احوالات خودم را در حدود ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ هجری قمری، در این تاریخچه نوشته ام. به علاوه، در سفرنامه خود که در این مسافرت نوشتم، مشروحاً وقایع این مسافرت را هم نوشتم. در روز ۱۴ آذر ماه، از درجز از راه کتل الله اکبر و میدان خونی، به قوچان آمدم. به واسطه برف و سرما و کولاک خیلی سخت گذشت. شب ۱۷ آذر وارد قوچان شده، صبح جمعه ۱۷ آذر، بنیه و اثاثیه را از راه معمول به طرف مشهد فرستادیم. دو ساعت به ظهر، خود این جانب با آقای نوزاد مفتش، با اتومبیل عازم مشهد شدیم. تا پنج فرسخی قوچان، خطر برف و کولاک با ما بود. بعد راه باز و به آسودگی آمدم. یک ساعت و نیم از شب ۱۸ آذر گذشته، وارد منزل و به ملاقات اهل بیت مسرور شدم. ولی به واسطه کسالت مزاج، تنگ نفس و یرقان (زردی) و ضعف بنیه از مسافرت به خط سرخس از اداره معذرت خواسته و تلگراف کردم که حسینعلی خان غلام باشی را بفرستم و خود در مشهد مشغول معالجه باشم.

[در اینجا نوشته پایان می پذیرد - اسماعیل میرزا در ۷ اردیبهشت ماه ۱۳۰۷ خورشیدی در مشهد درگذشت.]



فرزندان اسماعیل میرزا:
از راست به چپ، ایستاده عصمت، عفت، داود میرزا، نادر میرزا، شوکت، حشمت
نشسته نوابه، فرح ملوک (عالیه)



(۷) تمام حساب و کتاب و قرض و طلب من و بعضی نوشته جات لدنم در جوف دفتر مخصوص حسابات شخصی من است صورت خرید آتک علدو و بر آنکه اشکال جدا فبط است و این نیز در دست من است بکنه مطلب مکتوب میگویم.

توفیقاً می نویسم اینکه نوشته شده اند که بدین وسیله رعایت سایرین را باید بکنید و بهم وجه حق اعراف نذارید این نیست در بعضی از قترحات و اطلبکم محروم باشند بلکه مطالبی تا نود و شش صد و پنجاه و نود و بیست و هفت خود من می گویم که در آنجا که می باشد و این موصوفه نیست تا نود و شش صد و پنجاه و نود و بیست و هفت تا در بر او که کرد که زندگانی غنی نیست بزرگ کار عیاناً رسته است که این را بهم نذر مطالبه میزنم.

تمام برادرانم را میبویسم

شماره ۱۳۷

برادرانم

۱۳۷

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تمام مطالب من در فوق را خدمت خداوند ماکر

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

کلیه تمام مطالب فوق را

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم

تقدیر میکنم